

5

1. 488

12390



۸۹۸۲۱

بیان تفریبات و تاریخ حیات و وفات

تعمیم نظر از: مرحوم محمد علی شاه قاجار (۱۲۸۱ - ۱۳۰۱ ق)

کتابت: محمد حسن آغا در خانه پدری

تألیف: آذر ۱۳۷۲ برابر با اردیبهشت ۱۳۱۴

کتاب: زندگانی و وفات

کتابخانه
۷۳

کتابخانه و اسناد و کتابخانه

توضیح

تاریخ و نام و نام خانوادگی

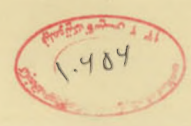
تاریخ و نام و نام خانوادگی

تاریخ و نام و نام خانوادگی

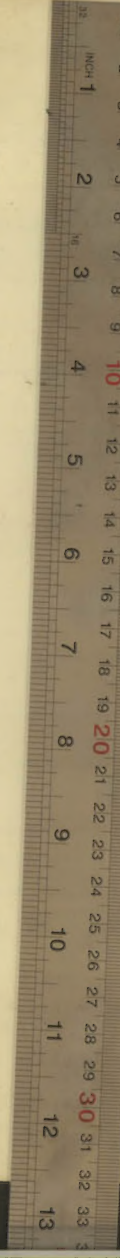
تاریخ و نام و نام خانوادگی

تاریخ و نام و نام خانوادگی

تاریخ و نام و نام خانوادگی



بازدید شد
۱۳۸۷





۱۳۲۵
۲۹۸۲۳

بیان تفریبات

تبعیه خط اول: مرحوم محمد علی شاه زنده (۱۲۸۱ - ۱۳۵۱ ق)

کتاب: در محضر معارف و تفریبات

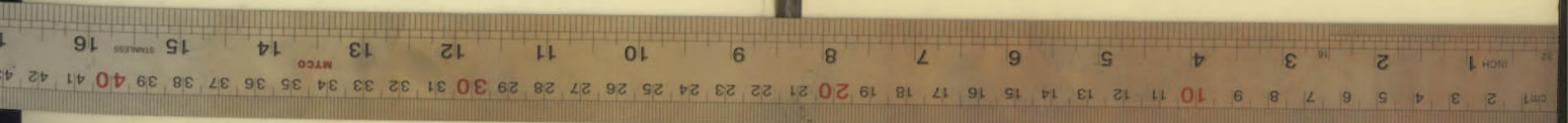
تبعیه خط دوم: ۱۳۷۲ برادر محاربان نه ۱۳۱۴ در گذشت زنده

کتاب: معارف و تفریبات

۵
۷۳

۱۰۶۵۶

بازدید شد
۱۳۸۷



مجلس شهادت حضرت امیر (ع)
۱۳۳۶۵
۸۹۸۲۳



حضرت امیر (ع) (نامحات کتبه)

ایا کریم خداوند قادر دالمن قاده ثوق مہودیت برگردن من

بہ جہی ستہ علی را از خوف و خوف داز عبادت من بجات تحتہ الانهار

بود چہ شان تو ارفع و اعظم ای مہود نور ابدت تو داند علی رکوع و مہود

زراہ لطف و کرم بخش شعیانم را بخت و است خودت ای ہمین یق

زیب :

ہمینا ملکا و انبی تو از احوال پیش علم تو پیشہ نیت جمیع نوال

کچھ تو الہی در چنان تہہ مہم زخرا چہ لالت بہ من ای کریم بی خدا

چہ ہر در غم مادر نمودم ای مہود نگاہ دار علی باب من خدای و دود

قصاب :

بعد حمد خدا و نعت رسول گویم از مدح پاک فوج رسول

ای علی ولی لائدر در ای ولی ہمین داور

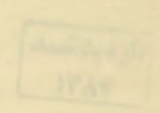
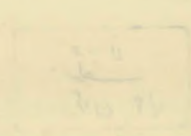
تو نبی را وصی و ابن می خلق مانند قطره و تویمی

آدم و نوح و نیت بر تو و خلیل تو کلیم و مسمی و خرقیل

شوہر حضرت رسولی تو بگو داماہ بر رسولی تو

باب شیر و شیری بہ یقین یا علی شیر داری بہ یقین

(فہرست کتب و نسخات)



قوبشنی و طوبی و کوشنی
دشمن حق را تو زینت و لنگر
یا علی من سگی ز کوی توام
عاشق کوی و ماه روی توام
کاش دیم جالت ای سرور
بیت جز این مرا مراد دیگر

حزوت امیر
دافنی ای خدای لم یزلی
اندر این شهر محبت از اجاب
یعنی آن نفس خوش بپر قعاب
در حقیقت به باشد که از خاص
بدگوشتیند است خاص الناس
آفت آندیده روز و شب دارد
شوق دیدار مرتضی دارد

قعاب
دشمن شهرت پر از نفعت
بگذشت موسم نفعت
بهر اندکش بره خرم
همست در فریبی به از دهنه
مشرقی که گوشت را بخورد
انگشت مسافد به خرمی بخورد
ای دولت حلال است بیا
گوشت بستان ز راه صدق و صفا
زن احمد کوفی

ای ایله بیا نزد من تو از حلال
بهرش باش تو این پول را ز من بستان
برو زهر و محبت به جانب بازار
بگو گوشت بزودی به نزد من می آید
و کید کسی نما گوشت را تو بهستان
بکن شتاب و بزودی بگو گوشت
کینز:

چشم آنچه تو کوی مصلح ای بی
مصلح امر تمام چون مل تا بی
کنون به گفته بی بی خویش من زار
زهر گوشت خوردن روم کوی زار

قعاب
زده سر ز مصلح مصلح من دیم حلال علی علی
به میج صورت ندانمش کشم خیال علی علی
به فدای قدر مصلح تو به فدای شان مصلح تو
ز علی و حب مصلح تو بدم ذال علی علی
ز ضمیر خلق تو فخری تو دامن هم پیچری
تو دامن نظر داور بزبان حال علی علی
شده بین تو ز حرام تو زده جرح سگ بنام تو
بخزاین هم زدم تو زبنت حال علی علی
صفت خدا بخت تو غرض از جهان و مالتو
بگذار برادر تو بشه جلال علی علی
تو برتر حق بسد اللهی تو قوام الدین دلی اللهی
ز لوث صد صفت اللهی به صد اول علی علی
لمعات نور مرقی رشتات فین مصلحی
ز نام خلق تو می تو بکل حال علی علی
زونا چه غم غرا کنی به جود بر مل ملا کنی
به تکی جلد فانی به من جلال علی علی
نظری ز کلف نما شها بسور جا زرده و نا
به ز صد کرده وی التبا به علی و آل علی علی

قعاب
علیف ای باغیر نیک آداب
برای چیست که از غلاری
به دیده دیدم اندر بها گوشت
کینز
سدام من به تو ای مرد قعاب
بگیر این پول را از راه باری
به اندر عرض ای بادنا گوشت

بدین و جبر از گشت ماند
نهم این گشت بهت در برآورد
بمن خردم خواهش از ماطور
به چشم خویش ای زار بهر
پسندیده به بر این خرم گشت
بجز از دست من ای دلفین گشت
خدا حافظ رستم از بر تو
خدا باد ایامه و یاور تو

فدای جان تو ای بی بی کو آیین
بیابان من گشت را به حد ممکن
هر آنچه بود مراد به جای آوردم
بر جان تو دسی جهد کی آیدم
کنیز تا بی اندر زمانه غموری
چرا که گشت ای این گشت را هر گوری
پس بر دوش من دیت و کلام
اگر گشت چنین است من بخوالم

خداوند انمیدانم چو ستم
از این بابت بسی گفتار دارم
ایا قصاب مجنون دل انگار
به تو از طبع خود ساقم اظهار
پسند بی بی من نیست این گشت
بمن گفتا که بر کو حیت این گشت
اگر خواهی جزای خیر بینی
بد گشت لکیت ناز بینی

کنیز از حیت داری التماس
برای حیت در خون و بر لاس
مخز غم می نمایم من محض آن
کشم هم در آن لخمی بریز آن

و کین بر باری بار دگر
گیرم من پس ای بخردن لفظ
بختی رفتی یعنی د حید
گیرم بعد از این پس گشت دگر

خدا اجرت دهد ای مرد قصاب
خدا را می شود از تو بهر باب
شود جام به قربان تو بی بی
فدای لطف و احسان تو بی بی
عوض بخورم از بهر تو این گشت
بیادرم من از بهر تو این گشت
زن احمد کوفی
بد گشت ای کنیز نیک سما

پسند من نباشد گشت لعل
پیر اورا عوض کن بار دگر
و کی حق علی داماد احمد
برودی از برای من بیاد
اگر گشت آوری ایسان ز بار
بختی رفتی آن نور سر بد
ازیت می نمایم بر تو بیار

خدا واقفی از حال دارم
در ممکن و طول و دل نکلام
بیای قصاب از بهر خداوند
مرا اندر غم و اندوه همسند
گیر این گشت بجز بنویسم
عوض کن بار دگر از بر لیم

غنیمت من نه او را پس گیرم
قسم خودم دگر و این گیرم

برودی دور شو از دلب دکان
که آینه شتری هایم ز جان

کنیز:

من کنیز تا تو نام ای جوان
ببین در راه دغنام ای جوان

کنیز بر این بپس نموس طیر
گوشت را از این کنیز پس بگیر

یا عمو من باید پول مرا
حق شود راضی ز تو اندر جزا

قصاب

آنگه کنی جله باشد بی عمر
بردم حرفت فرد اصلا اثر

رو بگیر ای کنیز شلبه
دست خود را از من محزون بدار

کنیز:

کنیز چه چاره گرفتار دگر نام من
غیب و بپس دازده اشکام من

کجا روم چه کنم حال خود را ایوم
چه چاره ببرد در دند خود جوم

الاهی آن کسی همچو من طول مباد
ز دست چرخ جفا بشه لعین زیاد

حضرت امیر:

غم خود ای زار ناک آسم
بهر دردت همچو درمان آسم

ای کنیز از هر چه در مانده ای
خون دل از دگرمان آشفته ای

مطلبت را گویم ای بادنا
کنم از بهر تو کنیز روا

کنیز:

ای عجب دست من و درمان تو
ای عجب ای من با درمان تو

بی بی ییم گفتا بود و گوشت کز
تو دزد من بیا بی بر دیر

زخم و بخت و لقا بد است
پس بر او را نه اینم محمد است

من دوباره گوی بازار کدم
نزد قصاب دل آزار آسم

پس بگیرد ز من گوشت را
مانده ام در غم و در لعل

حضرت امیر:

ای کنیز دیده گران غم خود
بهر این مطلب به درمان غم خود

من شامت بی نام ببرد تو
هر که قاضی ز جان غم خود

آی تا نزد قصاب برم
بادل محزون و برین غم خود

کنیز:

ای عرب منت گذاری بر سرم
گر کنی نارغ مرا از رنج و غم

بی بی ییم رسم ازین کن
از برایم خنده ای بر پا کن

حضرت امیر:

قصاب

بیا ای مرد قصاب وقار دار
چو باش مطلب بر من ای اهل دار

بین این زن برین دگر کار است
تو را از این سخن بامن چه کار است

کنیز است و ندارد تاب زحمت
مراد خویش بر گوشت زحمت

عوض کن گوشت او را بار دگر
غم منم عوض من ای کلد

ببند غم او دگر گم
قسم خورم که او را پس گم

بیاورم کن یلدار دیر
بین ای مرد این زن آشکار است
دور کن گوشت گو ای مرد دانا
بیا دلباز زن را تو مکن
کیزان دارم کردن تو آب است
به نزد بی بی ایش دارد هر کسی
بیا خشنودن زین رو خدا را
من رهی به لو ای مرد تغاب

حضرت امیر

چه شود که در رضا سازی
این کزک به دیده ای پر آب
گوشت را من عمو تو بار دیر

تغاب

ای دلب که تو از دکانم دور
بست بردار از من انکار

(بیشتر حضرت زنده گوید)

دو پس گوشت را منی کریم
حضرت امیر
خدا واقف از حال دارم

اگر تغاب با من این جفا کرد
بکل کردم من دورا ای خداوند
کیزک کزک غم برخ منشان
برم از نزد بی بی بیت من زار

کیزک

خدا چون کنم من دل ندارم
عرب اجرت دهد خلاق باری

حضرت امیر

ای زن احمد کوفی زره هر بیا
این کزک کزک اندک رخ بی بارد
بخش دورا به علی کده ام خانه تو

زن احمد کوفی

یا علی جان به دای تو که در خانه من
یا علی که ز کینم بچون رنجیم

حضرت امیر

من هم دورا زره لطف نمودم کرد
مر جبار تو وای تو خداوند مجید

کنیز:

مر قصاب بگویم معنی از آری که نداری خبری از خود و دل آری
این عجب گماهی بود هر دو این که سببش ندی کرد دعا در خورتو
این که بر خط بن داد رس و یاد بود شوهر خیر نسا شیر خدا خیر بود

قصاب:

ای دای وای این چه عمل این چه کار بود حکام بگرد این شد دل سوار بود
دستی که بر جبین علی آشتا نمود باید که بند بند ز سیر خدا نمود
دستی که کرد سواد بر لایم دین باید که قطع کرد ز ساطعش این چنین
(بسم الله میگوید که خود را قطع کند)

یا علی یا علی بر سر دادم لذت بر سر به فرادم
دست خود را بر سر از سیر نه نیاید جانب تو دیر
یا علی بن سیر من گدازی از ره لطف کن بین قلری

حضرت امیر:

نهیان بر سینه و بر سر زنده دست بایک علی یاد آورد
می شود در کوهلا دشمن جدا یاره گردد جسمش از راه جدا
آدم ای مرد قصاب کدم غم خود را چشم بر آب آدم
نه بر اویم مرگ ای دلغین دیده بخت بین امیر المومنین

قصاب:

آقا بیایم القوه القوه بین چشم بر آب القوه القوه
از چشم بند چشم خدا کرم بر خویش شاد این ماجر اکرم

نشا حتم و الله شاد غلط کردم بگردم ای آقا افزون من دردم
ای سر سبانی القوه القوه حاکم تو میدانی القوه القوه
حضرت امیر:

در غم بدلت من تو را بکل کردم غمین باش حلاوت ز جان و دل کردم
(دست بریده را بی تویش مکن و گوید:)

باید دست تو را باز از ره انجاز نهم به جای خودش قلب من ز غم مگر از
به زخم او زخم این خط من لعاب داک بین گشت غم مثل لول ای نالان
ز جانی خیزد بگو زین خوارق عادات بطق ابروی و سیمبر خدا صلوات

قصاب:

شکر الله حضرت شیر خدا داد چشم را در این صفت شفا
در کجا بودی امیر المومنین در زمین گدای پر زکین
رست جاست شود از من جدا پیکرش بروج گردد از جفا
جسم او بهیت افتد روی خاک تشنه لب گردد در آن وادی بلاک

بیره زن: (من آب سیرش کشیده باز حجت معاراه بود و گوید:)

ای خداوندگار لم یزلی داد من گریه از علی ولی
پیر و انکار و منحنی هستم بکس و زار هم تمیستم
طننگام گشت اندام نه لباس نه آبی نه طعام

گردن بر سر آمدی به جان
بودم آموده که زخم دوران
حضرت امیر:
ای ضعیف چرا کنی افغان
که چو بابت دلت شده بزان
تو شکایت ز مفضل داری
او کرده به غیر غمخواری
مکوت حجت از مظلومی
کن مای حق خالی از ملی

پیرزن:
بود ای عرب دورا تو هر از چهل
او تو هم فرستاد بر روی جغد عدوان
شکست تو بر من در جغد اهل کینه
لطفاً او بماند از بهر این خزینه
نه تو نه دارم آب که بر آستان
نه داری برام حشم غیب و نه پناه
حق با داور تو یا تو لطف باری
بر من مکتب نمودی از راه مهری

حضرت امیر:
ای دای بوده ام من غافل ز حال آنها
ندی چه کردم آخر ای بر این
اندر زمین نه شک تا من شمشیر
بهرت بخانه ارم هر که در خروشم
بر دوش خود شمشیر نهاد تا بهر ارم آب
بخانه شوران ای بهین بی تاب

پیرزن:
اندر زمین نه شک این است خانه من
بیعت بین نهادی حشور از تو دل من
حضرت امیر:
ای پیر زن محترم باشم تو را پرستار
پر خدایت بخانه باشد بین کن اهل دار
پیرزن:
خواهم دای بر من از بهر طفل دایم
کس نیست آغای اندک گدایم

حضرت امیر:
تنگین شروضه روشن نما تو آتش
تا من مکتب نامم ای بکس مشوش
پیرزن:
اندر تنور ایک من آتشی فروزم
از بهر طفل گانم تا کی زخم بسوزم
حضرت امیر:
ای زن خود تو غصه من بایکیل نم
اطفال بکیت را دمان خود نشانم

پیرزن:
ای آتش جهنم بایر بر اسوزان
زین شعله که بایم آذر زار نیران
حضرت امیر:
گرمی آتش ایک من بر تو هم چشام
تا بی خبر تو هم از حال دستانم

پیرزن:
ای مرد خواهم دانم ز نامت
بر کوه تو باین نام گزانت
حضرت امیر:
من رفعایم ای زار صفا
داماد احمد یعنی ده حیدر

پیرزن:
بستی مرقو داماد احمد
یعنی علی آن دارای کسند
حضرت امیر:
آری عظیم من ای ضعیف
حق را دایم من از ضعیف

پیرزن:
آقا بخت جرم و گناه
بخش گانم بس رویام

حضرت امیر:

ای زن بنیاد تو مرا غافلیم از تو دنیا

پیر زن:

آیا بیاتاً دور تو گریه منان تو زدن درین دردم

حضرت امیر:

ای زن که در غم پرورده ام سر دلت طلاق بخورام

پیر زن:

ای زن خدای روی چاهفت خلاق عالم پشت چاهفت

حضرت امیر:

ای سبب بنیاد جرم چاراً بنامیب کو کرد را

پیر زن:

خدا کی کو در کان ایراد است همیشه سایه الا برت باشد

بن نموده محبت خدا چاهفت باد خزان به تو دین جهان نمی رسد

حضرت امیر:

ای سبب را جز گوی تو نبوده تنای دیر غیر از لغایت برکم کی است گویای دیر

در جسم مرغ جان شکسته درین جهان که مصلحت دانی مرا می خواند بنیای دیر

بی مصلحتی چشم من گشت جان بیت الحزن جز روی او نبوده مرا اتق دل آری دیر

نویس:

سیدم چرا خون که زهر در دامن است اثب چرا از آتش آیم شر در دامن است اثب

دی از خفت الهوا در آ ای زهره زهرا نظر کن اهل بیت را برای نیک است اثب

چرا بابا بر شرب تاکنون آه و فغان داری مگر باید که ما را هم گزیند دین است اثب

حضرت امیر:

ای اختر آسمان محبت ای گوهر بکرگان عصمت

ناموس حدیقه محمد محبت کش دودان احمد

ای نور دو چشم که گزیدم ایلمم بهرم بیا غزیم

نویس:

فریاد کلامت ای در جان گزیده مرا زان افغان

ای شاه سریر لا قنای ای دوست تو دست کربانی

کی بود گمان مرا بخواری لبه از تو گفتم یکنیم داری

حضرت امیر:

بشنود زبان استماع است اثب شب آخرین وداع است

فردای تو شام نار گردد کید ناله تو بزار گردد

بشین به دی تو را به بینم فردا نگر می بجویم

نویس:

گو طوطی این جادید که خواهم کرد از این کلام تو خود را حلال خواهم کرد

به صورت حسینت چسان نگاه کنم بی تسلی اینان بگو چه چاره کنم

همینا فلکا ای کریم بی حقا بده تو مهر به زینب ز نام بابا

ز دامن پدر جان دست بردار
بحال خود مرا بد گنج بدار

کین از دیرم بابا تحمل
از این بابت کین بر حق تو گل

حسن جان ای مادریت پیغم
حسین جان بر تو زار دغینم

امیر حسن^(ع)

امیر حسن^(ع)

پدر جان که گاهی بر حسن کن
حسین را مرده کز غیر تو کین کن

بین بابا حسن هم یغیبت
پدر جان حسین تو غیبت است

ای بابا حسن دامن نگار است
بین بابا حسینی است

بین زینت بود درگاه و لنگان
بین اهل حرم را زار و دکان

مرد بابا حسین قلب زارم
مرد بابا نه من زار و نگارم

نشین بابا کین تعلیم پریشان
مرد جوان پدر تعلیم موزان

نما رحمتی با ای سرور من
بین بابا دو چشمک تر من

مرد بابا به زبان و نایت
مرد بابا زود جانم فدایت

بین بابا دو چشمک تر من
بابا بابا به زانو نه سر من

ای پدر منی نین بابا پیغم
مرد بابا ز لاین غم دل دغیم

مرد بابا نشین ای جان جان
ترحم کن بابا باز احسان

اگر زنی دیر بابا پیغم
ترحم کن بین من دل پیغم

حسن برادریت از دامن من
کین جان پدر لنگان و شون

حسین بر خالوت اند سپردم
دعایت را به خاک گور بردم

خدا ای بر تو نور دیدگانم
سپردم جانب مسجد روانم

زینب :

موجر جفا را که من آتش جان دارم
پس از تو ای پدر سیداب خون بر رخ روان دارم

بود پیش از تو مردن آرزوی ما ای سرور
چه واقع شد که گوی بر دم آهنگ جان دارم

حضرت امیر (خطب - مرغ آبی)

که کلام الهی ما علمتم الا خیر
ناغزو حج الهجر یا طیر الوار

شما با من من نوحی کید انشب
ولی اعادینی تعلونی بالسیف

زینب :

آوای این مرغ جانک انشب غار دار کرده
در ماتم شده نجف با حل انکار کرده

بگذر شما مرغ جان با آه و غوغا بر زبان
هم نوحه گر هم در بدر نالان بهار کرده

حضرت امیر^(ع)

والله این مرغ جانک انشب غار دار منند
اندر طریق دوستی بار و نا دار منند

دانند این مرغ جان که ریشم نمود از خون نقاب
نین بابت این اگر من جمعه و نماز منند

زینب :

ای سگهای لاک از جلیسی
داد در فریاد و نغان از جلیسی

عالم جنت شده شیر خدا

گشام محمود نوزاد و بنوا

حضرت امیر :

ای گروه غیبی خدا نگهدار

خدا وجود شما از بلا نگهدار

تمام روی بدگاه رکوعا کنند

عناز صدق باب برقرار کنند (پرسیده بود)

زیب :

خدا رفت باب آجرام

نمود از نفس خود بخوارم

جایی می کن بنیاد مارا

سنان یارب ز دشمن داد مارا

حضرت امیر :

الله اکبر

الله اکبر

الله اکبر

زیب :

رسیده وقت اذان نماز ای عمار

دور زگر خداوند دار کج غفار

حضرت امیر :

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان لا اله الا الله

زیب :

کواه باش شهادت دهم من التماس

که هست ذات خدا داف هم بهر بار

حضرت امیر :

اشهد ان محمدا رسول الله

اشهد ان محمدا رسول الله

زیب :

فدای اسم شریف تو رسول الله

بیا طاعت و آرام شد دل مارا

حضرت امیر :

اشهد ان علیا ولی الله

اشهد ان علیا ولی الله

زیب :

همان علی دلی بن عم رسول الله

شهادت می شود از لب ز کلمه اشهر الله

حضرت امیر :

حی علی الصلوة

حی علی الصلوة

زیب :

نماز واجب و لازم بود بهر دران

علی برای نمازش به مسجد روان

حضرت امیر :

حی علی الفلاح

حی علی الفلاح

قطعه :

حجاب من بود ای ابن محم غفار

در جواب از سر خویش را دی بردار

که آمده است به مسجد علی به عذر اعزاز

شیر تو باغ اذانش پی ادای نماز

حضرت امیر :

حی علی خیر العمل

حی علی خیر العمل

ابن محم

بیا تیغ دهم به طالت بکر

که تا بقتل رسانم امیر از در مر

بیا تیغ به تحمل دگر طاعت

بین ده گشت بمان این زمان اذان نماز

حضرت امیر :

الله اکبر

لا اله الا الله

قطعه

بیا تیغ را ای به سیر

تیغ زهر آلود بیهوده نگر

از لب است آن شب که در تسم زینب الحار و کفرم الم
 از لب است آن شب که بیاید حسن شاک در گردن کنه از جرمین
 از لب است آن شب که بیاید حسین از فراق باب سار و کورین

ابن محم

ای شبی که من گفتم از لب است ابرار را برفق پاکش می زنم شمشیر آتش را
 بخت او می کند بر من ببادی کند در شک در خون می کشم من حمید کرار را
 ریش علی را می کشم از خون خناب از شبی که تا این معیت در جهان گوید صا اشرار

قطعه :

اوه من خواجه شست بر من از او بنیاد را تا از سرای مرتضی من ششم فریاد را
 دست و سات را کنی در گردن من بعد از این تجمیل من ای مجای بر پا نمایداد را

ابن محم :

دوم - سجد و بر خشتان قرار کنم ز من بفرق علی تیغ و پس فرار کنم
 (مکونه سجد کرده)

حضرت امیر :

ای حاجد و نثار احمد فطار ز خواب از شود ای موالیان بیدار
 خطاب من به تو ای ابن محم غدار رسیده وقت نماز ای لعین بشو بیدار
 بر آنچه کرده ای نیرباز کنه نفقت برای کشتن من ای شقی تو انم گفت

ابن محم (میدانده دود)

چه گوید شکر نایم ز غم زدم دلشاد چه صید را اجل آید رود روی صیاد

حضرت امیر :

محبوب با کسوفه قبل الموت بشاید نماز کرد در فوت (شعری خواندن نماز شود)

ابن محم (در گشت دوم نماز خواند)

شیعیان این حضرت شیر خدایت دمسد آران ابن علی مرتضی است
 می زنم بر فرق او من تیغ کن تا نهد در خون ابر المودین

(در سجد حضرت ابن محم غرت را بنزد و فرار کند)

حزین :

شیعیان مرتضی مولای قبرگشته است ابن محم مصطفی یعنی که حیدر گشته است
 تیغ کن چون ابن محم ز فرق آن جاب باب بشیر و شیر آن شب آخر گشته است
 ابن محم ای بوادان سر حیدر دید کانه فرق علی داماد پیغمبر دید

زینب :

از لب خبر ندارم احوال مرتضی را خون از دودیده بام چون ابر در بهار
 از اسنان به لوشم هر دم رسد صدا گشته از ره کن سلطان اولیا را
 تیرید از غریبان ای نور بر دو چرخمان پیچیده دودیه گران این دار بینوارا

ام حسن

ام حسین

چرا خوار نمای میراری چرا خوار نمای که دراری
 چنان بیستم تو را اسفلت داده چرا چون لهر با زلت پرده
 هر زودیده ای تو بی برادر چرا هستی مشوش جان خواهر
 چرا بر سر شکاف زنی ای زودیده نیدام چرا دقت نیمه

چو دایم گشت ای خواهر - دوران
 سرگشته دایم بهیم در جایت
 چو پیش آمد گوی ای خواهرین
 چرا نالی چنین ای سرورین
 چرا بزم نشی از سبزه آه
 چرا ناختن دلی بر صورت ماه
 چرا گشت رخ ماهت پرده
 مگر خاکی بر دل خلیده
 سر کردن چرا داری تو در جیب
 نه بنیاد جویت گشت تجزیه
 از این پیشاد دلش بر کوه
 می تو احوال را در خنجر کوه

ربیب:

فرزین آه و فریاد از غریبی
 سدا مان دو صد داد از غریبی
 لب را بهیم و جویم کرد
 در جویم کرد مارا در در کرد
 آن کی که و او را چاه
 پر از خون و یک موی نه

چیل:

ای طایف ز ظلم و جور و جفا
 غلغل گشت در زمین و سما
 اندر حسرت زمینان باید
 عرش را از دوا نهد باید
 لب لالهین بر دنیا را
 لب لاله بر دنیا را
 لوح و لای بر یک لای
 مورد کفر بر نوا هر اقل
 حورین دست غم زنده پسر
 غم خون گشت حور محمد

ربیب:

بوشی رسم صورت بر میل لیلین
 شمشید بر لب میر و وریدین

لوح بود به سبید ای برادرین
 بفرق علی را زهر در دامن

ببغیریم آورده ای
 ای برادر کز دل نوازی
 فرقت پر از خون ای نوردیده
 جسم شریف در خون طیده
 سیم تو را من دغره خون
 آخر در جان بر کوه چو
 فرق مبارک ای باب انکار
 بر رازی من از هر کوه
 کی کرد بر ما این ظلم و کین
 ای بر خود فرق دوست
 رحمی در جان کوی حسن کن
 بر خیز و رحمی بر جان کن
 ای جان بابا من دل ندارم
 بایز داشت می تو را
 این فوق افری فرق خون کرد
 کی طلم را بابا زبون کرد
 بگو حسن را افسرده مسکین
 بنو حسیت را زار و ملین
 زینب ندارد یار و پناهی
 کرم رانی کید داد خواهی
 بابا نظرین در شور و شینم
 بابا لاهی کن من حسینم
 ای دای و صدای رحمت من
 فریاد و فریاد از دست دشمن
 ای کاش بابا من مرده بودم
 ای کاش از غم افسرده بودم
 ای باب زایم آورده ای
 بر کوه کانت ده لب جوانی

مهر لوی

چرا که هر شهادت همین رستم بود
چون دشت زمین آن پر رستم بود
تو چش باش ز مهر نامه ای دلنده
کین نماز پرستم نام ای خورده
چنین گوهر سرباب خورشید دامن
که تا غار بوزد حسن به چرخین
(اچمن در کشت تا بکشد - ده ای بلو آرد آتشند)

اچمن و اچمن (محمد لوی)

پسند است بگوئی مرا جگر خون کرد
کدام کافر ملعون سر تو ملعون کرد
نگره ای تو بامت - غیر غمخواری
که کرد با تو ز لقم رستم چنین کاری

حضرت امیر

بر آن کسی که زده زخم کینه بر من
دو دست بسته باریه در برابر من
سر مرا آردی بر صفی دامن
که می رسد بر من آید به مراد من

جبریل

ای شیدان بر آید بر دم ز دل نوارا
گشته و امیصبت اما و علقه مرا
از تیغ ابن مجسم شده تدملق خم
غلطان بفال دخن کرد و تیر و الفخرا
ارکان دشت لرزان کوفت زدن زدن
کودنه غرّه در خون آن رکت کوبار

مهر لوی

مهر لوی

ز جا بر خیز ای کوه بر دانی
چرا که طلب از سر بهانی
عجب نوری - پا گوده انتب
بلو ای زن تو را باشد چه طلب
زین در لرزه باشد همچو سیلاب
تو ای زن بردی از چشمان من خواب
شده زلف چرخ از هم پیاشد
کلمات قلب آدم می خراشد

زن کوفی

نشان احاده اندر شهر کوفه
مادی سید بر دم نوای
بگوید نشسته از تیغ حیدر

مهر لوی
مهر لوی
مهر لوی
مهر لوی

من ای شکر و طراقت تمام
کیمی کفای علی شد غرقه در خون

صعده کردی از غم دل شکام
زبان لالی ای انگار محزون

کیمی گوید علی در خون طلیعه
از این ماتم زخم بر کینه دگر

دکنت بشکند ای دل ریمده
چه واقع نشسته است الله اکبر

علی نشسته در دامن محراب
برو شو بر نماز جستی

بلو ای زن دل لودی از دم آب
بلو بن از این ره گشت لوی

صدای ناله ای باشد که مومن
قلب زخمی پان دلی که هادی

یقین باشد جای زار محزون
امان خاکم به یاد عهد داری

جبریل

آه و داد بیدار حیدر نشسته
بی پدر گدرد یاران مجتبی
اشک از این غزا خیر الهی
در طلب خیل ملک اندک جا

نمهر ز برای لهر کشته
شیمیم ای آه شاه کربلا
صاحب محراب و مبر نشسته
در زمین خلی جهان اندر غزا

جن دانس از این نصبت دروا صاحب تیغ دوشیزه شد

مرد کوفی

این صدا جیت در بهشت خزان اثرب دراز از ترش رفت ز دل جان اثرب
آتش گشت در گشت به گشام بود این غم نمی دسرور مردان اثرب
(این بنجم شد دلور)

گوئی مرد کبابی روی اینصورت جیت در غمی گشته بین دستگیران اثرب

این بنجم

با خبر من زین حکایت که گوییم از پی تعلی من انگار اینجا زیم
این چنین صودی دیوایی نون نشیده ام بازردای مرد دارا مدتی من زیم

مرد کوفی

بیا بروم به جیم این صدا جیت خدا تو گشته با این حکایت است

رسد به بین بهر عجب شکست عظیم در این قصه خدا رسد بهر مامت

این بنجم

آخرای مرد چکار است تو را بمن زار دوشیزه جانب دیت از من محزون کردار

تو ام که بهر راه تو آیم که مرا روی داده است لعلی در دوش دشتوار

مرد کوفی

ای ستم پیشه چه کار است از این واجی که بر آیم به تفتیش سراغ حیدر

این بنجم که تو گشتی شد از درد در را به چنین تضرع آید تو گشتی بنظر

که نعداری خبر از حیدر و از گشتن او چیست این تیغ بر از خون که میستی بهر

این بنجم

آری آری من از این تیغ جفا بردیدم زار شریخدا

گشتم اثرب بر لعلی را در مجود می زرد در خون خود او گشت و پا

دور شد از تریدن در ز تیغ می رسنم من تو را بر مرقی^{۴۱}

مرد کوفی

ای اهل کوفه قاتل شریخداست این باریک شده علی بر لعلی است این

نه خبر برونه عزیزان که دلش ای درستان محراب دین هدایت این

اورا برید ز دل باغ من حزن گویید قاتل دیت از جفات این

(دیت به این بنجم را نزد ام حسن بنید)

ام حسن

آوردند لعل قاتل با هم برای من من از قصاص او چه بگویم به لعلی

اورا به بنید بسته بگذار تا علی فریاد بر آید او دهد آن سرور من

با قاتل علی بنجم آنچه حق است فعلا به جیس مانده به کرون و در من

این بنجم

یا علی یا علی بر سر دادم یا علی بر سر دی بنفرا دم

که چه تو هم به حال تو تغییر یا علی دور کن ز من زنجیر

که گشاید دست به من رحم بنما به جان خسته من

حضرت امیر:

ای که از لعین دغا پیش تر بیا
ای نه سر او و نه ز جفا پیش تر بیا
بودم غلام عیسی از برای تو
ای که پیش تر بیا
بجز در آن روز تو دوم بودی
ای که جفا دغا پیش تر بیا

ایام

ای طبعی دست من - دامن
ای طبعی من تعدن جانت
من خلق کردم ای امام زان
بگذر از جرم ای شهزادان
ای که تو چه من که کلام
گو که کمتر گفته اندام
می کشم قضا که سر تو
تو جان حین بجز جبر

حضرت امیر:

بیا فرزند دکنه و نا دار
بیا از گردش ز بجز مردار
اگر چه دین خود بر باد داده
نارود گردش آب طلا ده
بود همان که او ای دل انگار
ارادت ای پدر او را نیاز
باشد این مردت جان فرزند
در همان راسی سازد گل دهنه

تا آخر ما قیامت کردیم
میرا کفایت پروردگاریم

ایام

در هر روز که او بر ما جفا کرد
چه طبعی این لعین بیا کرد
حین قاتل که در بند است امروز
تو ای پادشاه از ما جدا کرد
حرفه طغیان تو ای باب رقت
شیم و خوار در دار فنا کرد

حضرت امیر:

اول دحیبت است مرا تو ای پدر
ز بجز گردش طلا تو ای پدر
غافل از کوه پاش زبانی به الکلی و شراب
بهرش به طعم بهرشم و بر بکر
مردم اگر ز ضربت این رشت و سیاه
بسیار ضربه ای پس من اورا تو پیش تو
ایام حین:

دای رحم تو دوم پدر من نالان
که بکنی تو مرا به نالمت اینان
برید و جرم نباید این حجم را
که او ناله نزل هم عالم را

حضرت امیر:

ای حین حین نور دیکان پدر
مرا به دای می بیند دیکر
ز کف محسوس ای کمال جانان
برای کوه ابل حرم بهانه برید

زینب:

فرزین دای زینب دای زینب
بیکشت قیام ابل زینب
کسی گردش الا می شب کرد
دل کس چون دل زینب نکرد

ایام حین:

برو بیا به یکر من که گشت شه پست
برو بریز دادم تو خال غم بکشت
بیا بیا دظلمین به فرق شیر خدا
شیم و خوار شدم داد از کوه دغا

زینب:

ای پادشاه الزون بس است، که و آرد
خوش باشی در بر منی فغان منها
برای زخم سرباب چاره باید کرد
علاج دانه قبل از وقوع باید کرد

طییب، بری در شهر نام کو نعمان
از این قفیه او را خبر باید کرد
هر که بگوید باشد در این مکان آید
به زخم کار نام ظاهر باید کرد
ای همین
طییب جان در زخم دل ندارم
بیا نعمان باین چشم شکر دارم
سین نعمان در اندر خود نشستم
بین نعمان در خون لاله نشستم
بیا زودی در زار دارم
بین نعمان در من بر تو دخیلم
نغمه گشت افزون تر ز انجم
غمینم کن به دیم یک چشم
غمینم کن به دیم یک چشم
کین تو چاره درد ای طوفان
بیا نعمان دل زارم تو مشکن
بین چرخ و دلف با ما چاکر کرد
مرا از وصل بچو جدا کرد
بیا هر که کن حیدر من
بند نیت زمانی بر سر من
کین تمیل ای نعمان به امروز
درینا تو بگر نشستم امروز
که ما در کوز ای یاری نداریم
به نام هر برادر ی نداریم

نعمان جراح :

سدام من به ضایع دو نوبت ملی
دو نوبت از درد کوفت خدای کم بولی
چه واقع است چرا زار زاری باید
چه روی داده چه ابر بهار گریانید
ای همین و ای همین (بهدانوزند)
دک در زارده لطمه سنگین
فرق باین فزیم زده است تیغ ارکین
نظر به حالت ما ز راه چکن
بیا معالجه زخم شاه مردان کن

نعمان جراح :

باز این چه خبر بود به نمود گیم
ز نوبت از دل غمده در آب و توالیم
از نوبت چشمان ملی انگشت مبارید
از نوبت در پیش منالید و فرارید
مرحم چشم زخم سرایت شاد
نخروا حمامه لاله این پیش رجا را
ای همین و ای همین (بهدانوزند)
خدا رضا ز تو بادا به دهر ای نعمان
که مکتبی تو نیت به دینه گریان
بیا معالجه زخم فرق بابا نیم
که از عراق بدر خون زیده پالانم
نعمان جراح :

امیر و قبط اهل تین سدام طیب
به باز زمین تو جرح من سدام طیب
چه روی دارد بگو ای نام کل ایهم
چرا شکاف زلفت دخت غم به هم
حسرت امیر :

خوش آمدی و طیب سدام ای نعمان
اجل کشیده مرا در برای امن دلمان
طییب من به جان حسرت محمد بود
جراحتم کرد اندر جوار او به بود
و کی بهار رضای دل حسین و حسن
کین ظاهر زمانی به زخم کار کن
(فرود می نعمان و ام من سدام حسرت ام حسین طیب)

نعمان : حسن جان بهلوی بابت تو نشستم
ای همین : نشستم من کنون ای زار غمین
نعمان : حسین جان نه سر بابت به زانو
ای همین : نهادم بر سر زانو سر او

نعمانی : حسن جان است بابت هم دار
 نعمانی : همین جا هم هم دارش تو حکم
 نعمانی : که تا بینم که زخم برش را
 نعمانی : اما ای آه و دوا و کلام
 نعمانی : فغان از کوش چرخ کشید
 نعمانی : الا ای حکم بر سر من
 نعمانی : بیا زخم سرایت نظر کن
 نعمانی : سرایت کرده زخم اندر تن او
 نعمانی : (برآمد بر زمین زد : بر کوبید زنده بماند)

به موضعی که عمر و بعد و شمشیر
 شمشیر سر کشت ز تیغ زهر آلود
 علاج زخم سر او نمودن آسان نیست
 (در خرابی افتاده خواند)

بزرگوار شد ای عزیز و رنجور
 نه مونس نه یمنی نه یار و نخلی
 حضرت امیر (فرموده کن کن کن خود را بخواب)

نعمانی : که ای غبار
 محو تو غدا که آیم برت چهل نزار
 ز حال کور که به در خرابه او ببار
 بگریان دلمن مرف خویش ای اکلار

نعمانی : حضرت امیر
 که می باشی سرم داری به زانو : پرش آیدم راز دلت کو

نعمانی

حضرت امیر

که می باشی کو ای یار دل کور
 چرا که دهنده است امید شده دور
 چه آوردی برای من نوحه
 خدا اجرت دهد ای مرد خوش
 تو هستی مونس دیرینه من
 تو دهنده به من کردی محبت
 بماند از نام نامیت خاتم
 بگو زلفت به من از راه چال
 بیا که من نام خود را بیا لالت
 بختی حتی که نامت تو دور
 ایس و مونس و غمخوار هر روز
 بخش ای مرد برین نیت تغییر
 بیاوردم دل و دانه و خرم
 نشین نامن کنم جای تو سجاد
 سرت رانه می بر کشید من
 تمام لبه از این هم بر تو رافت
 تو بلند زین سخن ای خوش بیا نام
 تمام اندر چال بار غریبان
 مهرس از نام من دارم حجاب
 عظیم کو بر رخسار اله

نعمانی

ترا بتمتع تو نور دیده من است
 معانی که کوسم و روی تو را نمی بینم
 حضرت امیر :

مخو تر و غصه دلمن باور غریبانم
 روم به نزد خود ای کشمش بجز
 همیشه بر فقیر و غریب گردانم
 که نیست تاب نشستن بر کار غمخوار

غریب گوشه بیت الخیر خدا حافظ
 دگر نمی گوی روی من خدا حافظ (به نزل برگردد)
 قنبر (بیت دعا بپوشد و بگوید)
 حرم سرای رسول خدا السلام علیک
 متراکم در کربا سلام علیک
 غلام حلقه بوش شما قسم قنبر
 هدیه اذن به پارس خود خدود
 کاشوق دین آبی خود به سر دارم
 زحمر روی علی را به بر جگر دارم

غریب:
 ملکین به توانی قنبر و فاکندر
 اگر قنبر است تنای دیون حیدر
 علی تا آه به دست ز صفت بی نام است
 زمانه ایضا اوصیت را که در خواب است

قنبر:
 حلقه بوش در حیدر خندم
 جاکران سرور بر غنیمت منم
 کورگانه آن صهر به بر منم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

غریب:
 قنبر بدلی بین آه و غم و کوروش
 سینه زان خون نشان از غم آن نورین
 کشته شده از خبا به بر غنیمت
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

قنبر:
 صاحب محراب کو باب شبر و شبر
 این غم صلیقی به حجب تیغ و سر
 شیر خدای منی آدر که بپزند
 نادعلیا لنا یا علی یا علی
 حضرت امیر:

غریب زار خن در غم پرورم
 در بخت این زمان تو به روی قنبرم
 که بیا به خون غرقه به بند سرم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

غریب:
 قنبر غریبه ام بنده خاص خدا
 زود بیا بر سر ماه میر خدا
 این دم آخر بین روی خوش منی
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

قنبر:
 من در این دگر بکس می بدم
 خادم دگاه تو نکر تو قنبرم
 جسم شریف تو را غرقه خون بدم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

حضرت امیر:
 من در ده تیغ کین دشمن دهن بدم
 روز دامن زکت خفته دامن بدم
 اب جبین دهن فاطمه را تو بدم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

قنبر:
 شیرین و زلفت چون آه دجام بدم
 خرام از این دانه زود بدم خبر
 خادم دگاه تو قنبر خون بدم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

حضرت امیر:
 شیر خدا شاه دین صهر به بر منم
 میره الهو نزه از هر منم
 این غم صلیقی حیدر خندم
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

قنبر:
 خیز جانین زان ای دو الا مبارک
 کیهی از دعا جانب بکد لذار
 خلق نامی حمد چشم به انتظار
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

حضرت امیر:
 گو به جان من مردوزن و خاوم
 آنکه آرد کسبه من شده اندام
 گو د بیا بیا د خلق مرا صبح و شام
 نادعلیا لنا یا علی یا علی

قبر :

السلام ای شهسوار لاف
نهرت گود بلا گردن تو
اسلام ای شیر بران زلف
این سر جانم دای جان تو
نهرت گود بلا گردن تو
این علم کرد علم بی حساب
نهرت گود بلا گردن تو
اسلام ای شهسوار لاف
این سر جانم دای جان تو
نهرت گود بلا گردن تو
این علم کرد علم بی حساب
نهرت گود بلا گردن تو

حزرت امیر :

معلی ای قهر زار خرن
سر دم از تو ای قهر زار
این شکسته خرق من از نظم و کین
بسر کشیدی زخمم ای نالوان
معلی ای قهر زار خرن
سر دم از تو ای قهر زار
این شکسته خرق من از نظم و کین
بسر کشیدی زخمم ای نالوان

قبر :

بد از علی زلفی ریزم بر رخسار کیه
دل لب و دشت کنم دمی در آفتاب کین
نماز خواهم نه کلاه آبی قهر کشیده
از غم خاوش کنم آبی قهر کشیده

حزرت امیر :

حسین بوسم را بر زانو ای دلکند
بیاید علم امامت به تو سپاس من
حسن بیاید دم آخرت ای فرزند
توی خلیفه مردم زید با حسن
بش جرم دانه رحای نالان را
روم زلفی کون خدمت رسول الله
حسین بوسم را بر زانو ای دلکند
بیاید علم امامت به تو سپاس من
حسن بیاید دم آخرت ای فرزند
توی خلیفه مردم زید با حسن
بش جرم دانه رحای نالان را
روم زلفی کون خدمت رسول الله

امیر حسن :

عزیزان رفت از سر عمل دوشم
صدای باب من نایه گوشم

در دنیا رفت از دنیای فانی
یا خواجه گل از کینه پشیمرد
علی بدشت از این زندگانی
سرت باد سلامت باب تو مرد

تربیت :

ای ای وای زینب دای زینب
برینم خال بر خال بر
الاهی روز عمر من شود شب
ز داغ بابر من الله اکبر
یا بابا بندهم چشم کیت
الاهی کور گردد زخمت تو
ای ای وای زینب دای زینب
برینم خال بر خال بر
الاهی روز عمر من شود شب
ز داغ بابر من الله اکبر
یا بابا بندهم چشم کیت
الاهی کور گردد زخمت تو

امیر حسن :

جوانان بی اسم بیایید
کینه آدم با افغان واری
حموشی غزا کردن نمایید
بی دهن علی از راه واری
امیر حسن و امیر حسن (حمد الیند) :

در داد آخر از جهان زنده علی ای دوستان
مانند علی او عاقبت زنده است بر باد خزان
افغان را از جگر باری کینه ای شعیان
بند بیت قدس
۱۷۵ ۵۱۷ ۱۶

اسی بنده خزان : حضرت امیر - امیر حسن - امیر حسن - زینب - قهر - قصاب -
زن احمد کونی - کیز - پیره زن - نعمان جراح - نابینا - جبریل - مرد کونی -
زن کونی - قطار - ابن لجم

معدیات مجلس:

چاقو - کت - کلاه - ترانو - ساطور - پول - مشک آب - نوره بنیم - نعلیم درختاب -
 کلاه در بنیم - شمشیر - دست برده - مرغ آبی - جگر بنیم - در - نان - هاری - هندی
 - لیس صاحب - هار کبر - ناز - خزان - شمشیر - عبا - هر و تسبیح و سیاده - پول - طناب
 (دوازده از شصت و هفت در مجب ۱۳۲۷ هجری قمری)

مجلس نوری حضرت سلیمان دلفین و عروسی نام و مهارت او

حضرت سلیمان:

که الهی الهی خانی ماه وطن که دادی مرا نیت و حاج دلفین
 نمودی بمن لطف پیغمبری بهر جز دادی مرا سروری
 دادی کسی را چمن انبساط بر باد بهر جا که توالم بساط
 هر و حش و طریقه در حکم من کنم حدت از خالق ده المن

جبرئیل:

السلام از منی باغ داد از خدا پر تویت و درود
 حضرت جل علا از امانت بنهاده است به جانت نعت
 سروری داده به تو با شاهی آن طریق به خودت می خواهی
 دیو دد حمله به زوال تواند وحشی و طیر شاه خون تولد

حضرت سلیمان:

ملک من به تو ای ملک کردگار جلیل به خدمت پروردگار ای جبرئیل
 بیایا به خدام پیغمبری داده مرا به جل مخلوق سروری داده
 رویت چه خدا را ملی الودام کنم سزات کسر الا می به صبح شام کنم

جبرئیل:

تویی و خوانده خدایت زهر پیغمبر نما زهر به گشت خویش افشته
 که تا ای جن و طغور در بر تو شوند جمع دد و دیو یار و یار تو

بین نوشته این خاتم ای رول زمین محمد علی دناطه حنین و حسن

حضرت سلیمان :

بالم حضرت پروردگار جن و بشر
کنم زهر با انگشت خویش انوشتر
کنم سحر از دیو که صیقل بکشد
بسمت دست کند جا هر پای سرور
(چند نفر در جلد دیو بسته بمانند و بر رایشان دغیرت نام دارد بخواند)

عنبریت :

ای دیو آ نام بایند در حفره
در پای کت جبه سلیمان به هر سرور
در سمت راست جبه چه خدام بادنا
سکن کنند فارغ از انده و ماجرا
بر گونه محرم می کند آن سرور ام
بر جا بایند شمایی زاده و کم

حضرت سلیمان :

جیان آمید از خود دلدار
بای تخم خاک گرفته در جبار
شاد و خرم جلد در فزای من
بر می بایند در میان من
(چند نفر در جلد اجنه بسته در ای جا خورند)

برای جیان :

جیان جلد در فزای سلیمان زبان
جمع کرده و بایند به نزد ایشان
بای تکتش همه در دست چپ او زونا
جا بایند به هر شوق زهر و برنا

حضرت سلیمان :

نزار کند در دست بایر و دایر من
برم باج کرامت نهاد بر من
اگر در محرم بود بر کسی زمار و زور
به جن و انس و دده دیو و جن و طمور
کنید مطلب خود را به نزد من اظهار
که تا به من شاک رسم به عز و دار
از دها :

السلام ای پور دادد السلام
از دایمی هستم ای والا مقام

آدم در پای کت رصفت

تا به بنیم غر و جاد و سلوکت
گردد نه فرمان پای ای و الا سار

حضرت سلیمان :

هر جا صد مرجا ای از د
آفرین کردی مرا از خود رجا
بای تخت من تو ای از د و خواب
تو من از هر کشتن که خناب
حضرت مارالند از ناوری
ایها الحفار از دیو و پری

عنبریت

دیو جیان

ایا دیو بشنود این کلام
ایا جیان این زبان بالهام
نموده نام خدمت بادنا
نمایند خدمت ادین بارگاه
تو ای دیو آتش به جگر من
تو هم آتشی در سار و فلن

بایند از قوی و شکاک

بشود نهی ز آب روان

در چای فرین شما هم کند

دگر از خیالری هم کند

بایند علی بر من امیر

نمایند خدمت به پای سرور

بایند قند هر دیو

بر زید جانی شما سر بر

بایا ساقیا با فط قاسم

به نرم اهل طرب را نظام

یده باده ای را د مست کند

نمست آن باده استم کند

به سانی آن می نه شور آورد

برد درد درج و سرور آورد

باید آفرینت خم خم بد
باید باده آورد می سوره
بده ساجا آن می از روان
باید بستم غم بد
مغنی بی به مجلس بیا
برآورد ز نالی برام ز
برآورد نوازی در تو بیات
چو چنگ خود را به چنگ دیار
برک بخت و دار ای ستم تن
باید جایی به مجلس تمام
باید ملک و جان کن

از دگر
چه دیو دیری چه خیمت کند
هم کزن خدای از دما
که در دشمن آید باز خرس
الاهی جارا بدار باش
فرا همه شیعیان علی
بلقیس (بهی که نیست و نماند)
ای جهان من خیس و نفیس
که به باشیم دل خوش و سر مست

ای دل شربا به حد ملین
برین سازه چنگ و مود زنده
ای عزیزان هدهدها در کجاست
نیت چه تا جادار مرغ؟
گو باید می بزم سر از تنش
یک آن ثابت به بی اذن شما

هدهده

شده ساد که بخت به نال آن که
رفته بودم زودا من سوس شهر با

مهرت سلیمان

هدهده بکی تو رفته بودی
بی اذن بکی برون ای تو

هدهده

ای سلیمان مرض هدهده گوش کن
رفته بودم جانب شهر سبا
نام او بلقیس و کمال غمت است

بسیار
ایمان دارم که من قتل شدم

حدود

منه است که ای صاحب

حضرت عیسیٰ علیه السلام

آیات را در هر دو

نور شکار شکار بود

آدمی را با ایلی و کس

حضرت رسول

کلی بی رخ از خوش باشد

برکت شمشیر شمشیر

بسیار است که این مرد

دست به حد علم را

حضرت

ما قیام از شرب بار

کرک چنان

عده ای در دین یعنی

حضرت

تخت عیسیٰ را پیش کرد

کرک چنان

در دین و آفات بود

حضرت

سرکش کرکسی که نمی بینم

کرک چنان

بعد از من شمشیر و شمشیر

حضرت

دین مریدی به غلبه بود

کرک چنان

تخت عیسیٰ را در غنیمت

حضرت

در دین و دین ای می

کرک چنان

بر روی دین و دین

از دین

ای شمشیر و دین تخت عیسیٰ

شمشیر و شمشیر نور افروز

دست کرد چه کوه چرخ

حضرت رسول

مناک کون و مکان را که

نور افروز دین و دین

دین و دین و دین و دین

جبرئیل :

این زبان حال را ای دوست
نشود ای شمع ایران
از عروسی زود چه گفت من رقص
از عروسی دیگر یاد ابرام
بین عروسی با کعبه خرم است
آل عروسی با درد و غم است
بین عروسی هست شاهد جن و انس
ران عروسی را رخ بر جان و انس
حضرت سلیمان :

ایضا جبرئیل بر گو از جود
می مای از عروسی گود
آن عروسی از دانه ناسان
وصف آن از لعل لور پاشان

جبرئیل :

آن عروسی در زمین گویان
آن عروسی سر بر سر رنج و دیوان
از جوی قوم بدین تریه
نام تو اخلا کرد شهید
بشود از لکن عروسی خوار و را
چون ایران زلف و زلفدار
می بند لورا بسوزد شرم
کن نظیر من آن عروسی را آم
(جبرئیل در آنوقت بسیار و کلمه باز نود و حضرت سلیمان در آن دو آنوقت شکسته)
(این کلمه و شعر دارد بعد از آن)

این بعد :

از دل طبل تنی طبلای عروسی برآرد
خسته و خسته و دایم در آن بدار
من چه به بر سپاه لغز ابرام این بود
ایع امر عبید و هم نریز بر آرد
هر هم رنگان حلی بر آسا شویوش
از سواره از پیاده آمده چمن بر

بن هر گمان به قتل لایق آلی بیا
نخبر از لکن در این وادی گشته از خون سار
طبل زن طبلای داری تو آلی انتظار
لب بند بر تنی بی تو کو لور بخار و راز
شمر شمر در شام من که دارد گشته ام
خیل گردان هر هم چون شرم و اسفند
بس در کمال لعل بی شرم و دالدار
ای معنی کوس دانا را برین منبر کجوان
که چون شرم روم در کار دار

ام حسن (از عروسی می طبله نود خواند)

چرخ دولی در وقت رقص بر این عریب
ای کعبه چون خولنه با درد و غم سکن عریب
من عریب و داوران و اهل بیت من عریب
خانه پروردی چه آب آرد غم چمن عریب
حسنت بر سحاب راحت پرستیان را چه غم
گر ز خار و خواره سازد بستر و این عریب
ای کعبه آلی بایلم داد داد از رکت تو
در سحرگاهان حذر من چون ناله این عریب

زینت :

ای کعبه از لکن ات کرده شاه دین عریب
نوش فاد آن خال مشکین بر رخ زلف عریب
نام دالدار خطا میدید بر غدار
گرچه بود در تجارت خط مشکین عریب
خون فود گرفته جسم ابر نا ساد را
همه بوی ابروای بر صحنه لکن عریب
ای خدا آلی نشستم من به کعبه درد و غم
دور بود در شیشه حسنت و سکن عریب

این کمد
ای سپه بلبل زاریده شد بهم جنب
هم کرده بهما بود جای دروغ
ای شهنا دی لب و دلی گشته
والغنی روی در طلعت و النجم
ای علی خری و حسن خلق و بهر سیما
اکنس خال و قوی یال و غنیمت آسما
ای که در خفته و در طلفه دادی تو
ای که در سرور و سیلان و به از بودی تو
تو بی راجعت و غافل را تیره بین
تو علی را بر دام کوی و حسین
عالم گشته با من و دانه طری
یا کوی ز زنده ما بنام طری
نوشان را بنده خسته هر سر و سر
نورسای را گشته غوطه کون باقی جان
کرم داری تو در باور و زمین
کمن روانه به باید سرور و شکرین
هر داری تو مبارز خسته اندر حیا
ای که به مجلس و بی ابر قدم بگریزا
ی ز نه طبل صد کس دروا می نیر
چون تو می نیر ای گشته جا را بگریزا

اچمین

ای آه دانه از غمی ای حسین
آه خود دینت کس از خوری حسین
آیا بود کسی به باید که کربلا
سازد در این قله در کباری حسین
باران نعل گشته حسین را و بگوید
انده بی شاد و ز فاری حسین
آیا بود کسی که شود یار و یارم
ای کسی بود نه ای حسین

تاسم

تاسم باید به رخ پرده گرفت
لکه چراغ خلوتان باز در گرفت

تجربیه را در کوی کشت غوطه در
وان پیرس کزده جوان ز سر گرفت
روان حسین بر رسم به وقت نزع
وان لطف کرد مکتب و دین خود گرفت
ای قم احبار چرا ناله می کنی
کوی کشته تو من در کشت گرفت
اچمین

تاسم بیا به نعل است نمرکز
کوته طوطی کین دین گشته گرفت
ارفت و خاطر ما حسته کرده بود
عیمی دی خدا نرست و ی گرفت
بر قم حجاب کشت بلم نموده بود
چون تو در آمدی بی کار در گرفت
تاسم

ای آفتاب آینه در جلال تو
شک سیاه بجزه کردن خال تو
سرازیر به جیب فکر نهاده ای
یارب مباد تا به قیامت زوال تو
من آدم در اذن جهام دخی ز کشت
کد نموده ای ز مردم عید وصال تو
اچمین

ای نو بهار ما لب فرخنده خال تو
آشنه گفت باد صبا شمع حال تو
در حدیث کلم ز کلامین جفا کنم
شمع ناز ندی خود با طلال تو
اقت میدم که کوی کشته بر عمر
کد نموده ای ز ابرو چون طلال تو
تاسم

ای خون های ناله چمن خال راه تو
خورشید سایه پرور طوفان کلاه تو

از غم دیده در میان قدم تو بپرسم
ای جان فدای نسیم چشم سیه تو

تو از شاه خلقی و ما بزرگان تو
مایم تو استاده دولت پناه تو

لام حنین ۵۳

ای در کنار دیده دل کز گاه تو
آتش زنده بخون دل دود گاه تو

کز تو شوی شهید زلب و چون کنم
از حیرت رفیع رخ هم ماه تو

رو در خیم و در تو آرام ای پسر
بار تو باد بر که بود سگیزه تو

تاسم

ای عجب جان بهیم آمده لدام من
از غم غمده و غمده جان شادم من

از شهرت زخم سلطنت داده پدر
سز خشم خنجر و از بندگی آرام من

لام حنین ۵۴

آه و آه این دشت خون ایران من است
وای دای این دهر قتل جوانی من است

حکم دلاکت تاسم از غم کز دست کنم
زخم عزت جبینم و از لطف دلاکت کنم

زخم را غمده جدم بر تو ای جان غمو
سلطنت شد تو ای جان غمو باین بو

تاسم

وقت شربت زیر چرخ آن بوی نیست نیست
افزون نام مرا وقت بر دمی نیست نیست

کیب چون حکم تو شد تو حکمت کی دلت
حکم تو حکم و حکم و حکم کو حکم خود است

لام حنین ۵۵

ای زینب زار و پورتن
ای مرهم زخم سینه رشیاک

دام مخفی غریز خواهر
تسکین ترین را با دور

دینیب

ای نوزده دکان خواهر
قران تو کردم ای برادر

قران دو چشم اشکیزت
گو طلب خویش با کزیت

لام حنین

سایه سبب هم از راه باری
بوی طلب بین از عطای

لکس بستخت گنج را
چه برفت بین کن اشک را

هدای خط بابت ای برادر
کای بختی بین حال خواهر

را در جان بیا بگو ز بیم
برادر جان بین من بی بیم

متم کرده برادر برین زار
چه بگفته بود از شاه ازار

دشت نامزد رسم زبیده
رای کی بود ای نوزده

رای تاسم ای نوزده حنین
تو صاحب اختیار ای حنین

برادر جان بین نوزده لدام
چه سازم جان با دلاکت

حیرت زین حکمت و عیب
چشم حنین ای نوزده

بین رای زبیده چیت خواهر
بر چشم حنین جان برادر

رجا را بین درگاه دستان است
بلی دامن زبیده خون چکان است

لام حنین ۵۶

فراموش بودم کز تو نوزده عیب
فرزند از پرور یعنی زبیده من

بین رای او چه آور خبر برام
بی کس و غریب اندر خج اشعیام

دینیب

ای ماه برج عصمت بحر حیا زبیده
نعل راین غمت کمان و دما زبیده

مردس :

ای غمخیزم بوجہ درخشان داری گمراهان سرتی تو درخشان

ربیب :

ای جان من کما بابت ز راه جان گویم تو را کلامی از دین که به نهاد

مردس :

ای جان من کما بابت ز راه جان گویم تو را کلامی از دین که به نهاد

ربیب :

حسرتی هم فراموشی را بنده به نام فرزند محبتی را

مردس :

بر تو باب زارم تو صاحب اختیار خواهی اگر کسی نو یافتم نام گذاری

ربیب :

ای نوزد که نام حق باد آوردی گفتم متین کلامی مسعود اختر تو

مردس :

تو زنی این کتب نقل برام ایست کن تو کلامه در بر نام براب

ربیب :

برای جان من ارشاد نمودی باین کلامی ای زار پریشان

مردس :

ای جان من کما بابت ز راه جان گویم تو را کلامی از دین که به نهاد

ربیب :

کفایت عقلت را باز نموده گفتم عقلت را باز نموده

مردس :

گفتم عقلت را باز نموده گفتم عقلت را باز نموده

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

مردس :

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ای عزیز

ربیب

چون نام ای عزیز جان مرا چو نام ای عزیز جان مرا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

مردس :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

ربیب :

ای مادر نام دلگشا ای مادر نام دلگشا

الآن بسور و درین کوفه
نامش برین را بنویسد

ای نام زار جان غمو
ای نود و ده گمان غمو
ای هم زخم لب بزم
درم سخن بیار بزم

نامش
ای جان غم خدای نامت
ای ساه بخت تو مهرش
نام چو خطم حلقه دلوش

ای سر زانو برادر بر تو دهم
دختم زامن - فرزند برادر دهم
کوچه لوطی
کوچه کماله کوچه
لطف صاف بر هر چه باشد
چو بماند زان
دختر خود را به تو را به نظر دهم

نامش
گفتی ای جان غم من بر تو دهم
در بهای دهرت جان دهن دهم
بهر پادشاه پای آهش از تو جان
شده از بخت و از بخت العزیم
ضامن از بیدار خوابی اگر در نامت
مستی و قبحی را با دهم

نامش
ای برادر زاده من بختی را با دهم
ای عزیز بختی ای نور چشم
بهر دانی ای برادر زاده و در روی من
که گرامم همچو خود بر روی تخت زارگار
تا بخوانم خطبه که قبل از روی ای پسر
عقد را جاری بام من ز لعل آبدار
نهره را به شری نام و این وادی دین
ابلی تیم جلد بشیند با فرودگار
دخترم را از ره هر دو نام هر کند
سخت وصامت که نام خطب خوانم آشکار

الحمد لله الفخره عن الازدراج
التمسده الى لطفه والاعتراف
خالق الانساك من لطفه اشاج

والصلوة والسلام على صاحب المعجزات والمعراج
والله الطيبين الطاهرين الذين طريقتهم وسلوكهم لنا مناج
لنمجد خلق ليل ذهاب
البرقوت احمد شه ناجدار
در مروج اولاد و امجاد او
مهرج رستم بن کسلو

نامش
ای نام الود چشم منم
فرزاد رحمت عمو حارم
دختم زامن را به تو ای غمو
نمود قبول ای شه نید خو
بفرود دهم به تو دهم
نمود قبول ای تو آج سرم
نمودم نکاح تو او را کنون
نمود قبول ای شه ذی نون
بخت نکاح ای نام من
قبلیت علی المهر لی الوفاق
دزد جتها یا بن اخ بالکدای
علی المهر المکت زود جتها
قبلیت نکاح و افرتها
علی المهر معلوم المکت لک
قبلیت علی المهر بدر الکف
علی المهر زوجت یا نور دین
قبلیت علی المهرها یا حسین

نامش
خطاب من - شما اهل بیت الطاهر
ظفر کعبه عزیزان - چشم تو بام

حسن بخت که لغز عروسی قاسم
 باید اوزنی دیده برسی قاسم
 ای عزیز برادر بین د انگارم
 چنگ لشکری دهم دودگ ز قاسم
 ای زبان دگر از در دهنه فخر کینه
 به پیش و پشت تو با ده حسن کوشه
 خردم به لیل که ای الم بود
 به پیش و عروسی قاسم فخر
 ام لیل (سروش علی اگر بگویند)
 لبه روی بخیر جوان گرم علی اگر
 من به دود عروسی بر دم خشت داماری
 شده خشت داری وادی جوان گرم علی اگر

ام لیل

سلام ای ام لیلای طهر
 طهر ای بخت دانکار فخر
 به تو دادم داری عجز استواری
 سوارات تو چرا استمده حالی
 بهیم ابروت روح روان بود
 علی جان مادر ای مادر علی بود
 ندیدی شاد بخت ای باقیم
 عزیز ای علی اگر فریم
 دم کوزد علی اگر جوان بود
 میرد مادرش روح روان بود
 ندیدی شاد بخت ای که وفاد
 علی دختی ز دنیا داد و دیار
 عرو صبیح دیم دهم ای رود
 ضعیف دخت عشق با نرود بود
 بهیم از غم محروم الب
 چون مادر دهم جان مادر
 کمن اینقدر افتاد دل دارم
 چه ساسم بهر ابروی فرام
 دم شالاب ای ام لیل
 نمدانی علی بخت ز دنیا
 یا از خیر بیرون میر زانی
 نمی آیم بر دین با کمانی
 یا غصه را از دل برانی
 علی جان در بی داری

بیا تا روزی که لایم ا هم
 مار قاسم
 بین قاسم زخم نبسته در بند
 الا ای بینی داغ فرزند
 بین قاسم قیسم دوزخ دار است
 بین زخم جوان بی شمار است
 برای قاسم ساسم عروسی
 باک بر شاین دیده بوسی
 بیا اند عروسی ای طهر
 نمی آیم بر دین ای جان خواهر
 نظر کن قاسم نزدن نیست
 تن بگو بین دین نیست
 بیا در زخم شادی جوانم
 بین دین شاده نوجوانم
 بیا در زخم قاسم ای کوفتر
 بخت است از سرم الدار
 نظر کن قاسم تازه جوان است
 روح از زخم اگر نرود توان است

مادر قاسم

ای آن دستان که ام لیلای کار
 در سحر علی اگرش گشته دچار
 از داغ علی گشته ز کینه صدها
 لاجول دلا قوه الا بالله

ام لیل

شد فعل بار و شدم از غصه چاک
 دارم جگر کباب و چشم نمک
 گله ها هر سر ز خاک بیرون کرده
 الا ای کن در سفر و کرده به خاک
 ام حسین
 یاد کتو ای عزیز لقم کینه
 دم بر دین چشم گریتم کینه
 دقتم را زینت و زین کینه
 قاسم را دخت و دین کینه

هر کجی گویند در بر من شادان باشد از این اقبال

مادر مسم

ای دگر داران و رفایده هر کس در دست آید و کف زلف زنده عروسی در دست

زینب

سین به کس غافل غنیمت فریم نقل عروسی بر دست بریم بریم

ام لیلیا

یاران علی اکرم جوان بود جوان بود گویم دادم ای علی دادم دادم دادم

مادر مسم

مادر خشانم بر دست گلابی گلابی بنم بکشت ای پسر خضایی خضایی

زینب

ای فاطمه زهرا زنی در بر من در بر من از راه هر دایره زینب زینب

ام لیلیا

از خول بیت اکرم خضایت خضایت نالید بر اکرم ثواب ثواب

این کعبه

مهر

شیر بکوی چه خفاش در دیر در دست بر من شش است سلطان خرباک بر پاست

گر بوی زده باشد به تو آهن آهن نام زار بود تو کل بیت آهن

شیر این ناله در خور باد ناله کوخته از مادر ابر باشد

کوه پیر زنی آیم اندیم در گوش ناله ناله عروسی است در از سر پیش

رف ساری است به آواز جلی می ناله ام لیلیات بر من علی می ناله

کجا بجای شرم ناله در کف خضر اصغر زار بود در کف از پیر

می ناله در داسم به کف کف کف ام لیلیات به بر کف زده همچون کف

مهر

این کعبه

کیمت تو کس در کف ناله هر صبح و صبا هست این ناله محزون الم دود دود

ام حنین

اهل بیت المرم اینک به جان فاطمه دهنم را آورد ای زهرا فاطمه

فاطمه کو تا عروس خویش را پوشد لباس این عروسی کاش می شد در زمان فاطمه

پایه در حجله داسم داسم کت تو دست این زیادهای ای فاطمه

این کعبه

ای گل عشق به یاد مبارک باشد عشرت داسم دانا مبارک باشد

این چنین بنم عروسی که تو چیدی امروز در خج دود را بنود یاد مبارک باشد

شیر

ای شه پیکر بی ایر مبارک باشد شربت داسم انکار مبارک باشد

در صفت کرب و بلا نیست به پانودی این عروسی تو بسایر مبارک باشد

زینب

ای زبیده به تو این عیش مبارک باشد نیست این عیش تو بی طیش مبارک باشد

بخت تو خرم و منصور بود با پشما باد پاینده به او عیش مبارک باشد

مادر مسم

نوحه شای بن زار مبارک باشد داسم ای شمع دل زار مبارک باشد

جان مادر زلفم دست گل را بستن بر تو این دلبر دود مبارک باشد

ام لیلیا

چسان نغان نمایم دجسم دجانم زلفت تمامی بدن و منفر است و منم زلفت

دیده گل حیرت نامم کجاست بنیاد
کنده تمینت فخر و نوداد
مرا چه نیست در این خطه ای از گلی
دخم به تاسم بخون ز لایم کمالی
شوم ندای تو ای تاسم ندیه مراد
علی اکبر من گوشت مبارک باد
تاسم در کس (محمد گویند)

علی اکبر کی به جات خالی
در این عشرت سرا اوقات خالی
علی اکبر ندیم شادی تو
ندیم در جهان دامادی تو
ااجمین ۱۵

بفریدیم ای زینب الم برادر
مرا چه تو به جات خالی علی اکبر
(نزد من هم اگر گوید)

تن پلیده بخون ای سرحدات شوم
صد اگر به قربانی عدات شوم
ندای چشم تو چشم کی بر آیت
دیده باز نما کن نگاه بر آیت
ندیه بی ادبی از تو آب نشسته لب
در نشسته تو خوابیده ای چرخ ادب
نوازه پیش عدو ای بر سر کشته مرا
به جلا می روی آخر بجوش مرا

این سعد :
شکست بی بر علی ز جادای تو از این بلا
به ناله کند گشت نظر لوی زدم کفر پر خفا

شیر :
بگردد گشته شد اکبر شده پاره پیر جعفر
نبرد انیس وادی بجز اهل بیت کلا

این سعد :
توبه سپهر امامی توبه بگر فغانی
ز تو نیست هیچ علاقی ز سپاه و از علم و نوا
شیر :
تو ای شهر ابدی تو سر سپاه مروتی
گر از کم بود تو را خبری ز تو نده کولا

این سعد :

به آهسته است پی پی زخوی و باری دگر
همه یک زبان نه بگوید تشنگام بیابا
شیر :

پسر بارت از دنیا به نصف بلا شده کجاست خدا
اگر کسی نبود من به جلال در آورده انا
این سعد :

غرض این نشستن مازچه ز بلا ز من مازچه
تو بین آل خود از کم بر آن تن خود از این بلا
شیر :

به تو بدید و مقام بدین : قتل تو ما لیم
چه قسم زخم به جلال من شکم ترا زدی عرض خدا
این سعد :

ز حرم نوای طش بین مع حضرت تو به غش بین
به سینه بین به بود دگر به غان و ناله ووا ابا
شیر :

نمود جلال تو تو را بفرست کس به جلال ما
به رخت زین غم و جفا به غان و ناله و لاجلا
ااجمین ۱۶

نمود لوار خدا بین نه بی یاسم
غریب و بیس دی بوس و علمدارم
نه بوسی نه باین قوم الهامی نه
نه یاور کی نه مرا از الم خلاص کند
حمین غریب بکول خدا به غم یار است
به چنگ لشکری به هم ی در کار است
تاسم :

خدا چگونه نشستم به خاک بر سر من
غریب و بیس دی مار مانه سر در من
عجم غریب بود زندگی به من عار است
به جلا مانده من زین بلای دوزار است

رجای خیر تو نام که نیت یاری است اگر به عجب روی رسم برادر است

عروس:

ای ماهی بالا پرسم مخزون ز خجده جانان مرود برون

نام:

صنوبر انگور غم به غم یار است اگر به خشم نشستم عاریت

عروس:

نم موی تو تواره دامادی از این عروسی تو نفعه ای شادی

نام:

روی ماه به روز خشر افتاد ز دست چرخ دکن نرم لبی فریاد

عروس:

ز خجده انگور روی تو چون برون گلبانرا بنم دگر من مخزون

نام:

به روز خشر چون بیای ای خشر مرا کنی بدای به داری خشر

عروس:

به داری خشر به دصف نام پرسم خود را بگلونه بنام

نام:

مرزبانند از دیده همچو تواره نشاند این باشد به آستین پاره

عروس:

تواره دامادی به خالق سبحان بنگذارم من روی لری میدان

نام:

روم که جان منم فدای بابایت تو ای صم بشین به جلد بر جایت

عروس:

بین رجایان به یکسی ما بنگذارم من روی لری اعدا

نام:

رجایان را خدا تو یار باش بهر دم و ددی معین و دادر باش

عروس:

خدا بین تو احوال که شکست از عالم بام خدا خدا برای درد و بخت غم زرنج دلمه با نام خدا خدا

نام:

خدا به یکسی و نام به درد دم ز فراقم خدا خدا به خشم خرم بود در این هوا پرستم خدا خدا

عروس:

پرسم درد دم ز فراقم به چیده چیده خدا خدا ز من بن روی بکن بر قلب غمده خدا خدا

نام:

بین بابت چنان که کرده کردن را زنی بایک خدا خدا ندارد اندر این هوا معنی و پستی خدا خدا

عروس:

ای بنی خلق و علی خوی و حسن خن بکار مشری صورت و فرخ رخ و احمد رفتار

آمال قدر و نلک نکرست و دریا حمت حسین جسم و منی تد و حسن ما رفتار

چون دغانم شده ای لطف خدا یار تو باد حافظ باد خداوند جهان لیل و نهار

برو ای لطف الاهی بودت شامل حال کیب زود آی دمر در غم حجاب کلدار

نام:

السلام ای لهر بوجیا کان شما

نام:

دعلیف ای شمر نخل و نا باب صفا

کن جان جان محو مقلب خود را پر حین

عمرن حال است مرا با تو ای نور دین

نام

آسم که بر جسم زلف خاک نهد جان دای تو دردی مدد زلف صیبت
ازد حادثه ایما به پناه آندام من به اطمین وجود این هم راه آندام
گنبد علم تو ای کشتی توحید کجاست جان عمو زجر رو دیده تو پر زنجار است
اکبر افت بجزن کشت خلداریت است گو به من طلبت از دیده خونبارت چیست
دشمنانه به بر خطه مبارز طلبند آری از ظلم مرا منقلب و عاجز طلبند
لطف با تو کردم من به من زار حقیر فاش کن در بر من آنچه تو داری به ضمیر
خواهم از من جوی تا که کنم جان به دولت اذن دارن به تو ارجا گزای حیثیات
از که ده با مردم جان بهایم قربان آرزو داری تو کدام غیری به جهان
بر یتیم حسن ای جان عمو رحم نما با گزاری ز حسن قاسم با گزیده نانی
اذن ده جان عمو آری میدان بروم بی نیکی حسی از تو عمو می شنوم
به من محبت و لطف الهی است راست راغ علی اکبر به دل من گمانی

نام

عمو خیم بختی قراری • به تو از من بروم به میدان
تو سرودن شیرین لای تو که خدا و ندیده گامی
شکر شکر اکبر الشیخ بولاد من زنده مانم ای داد و بیداد
آری جوانم ناکام و دایس شکر شکر کن ای آه و فوس

نام

دیار از کین ترش جوارش ای کاش میش من هم زانند
چون عاری تو ار دل دویم بنامد ای اهل حریم

نام

ای حرم حسین برسم نام رسیده رخن برین محبت لبت قاسم رسیده
نام زیباتی قوت جانم نوی نود دل مجبی روح روانم نوی

نام

میدین عمیم بکس دی باور است دیش رخس روی خد نقش علی اکبر است
آزده عروست بین دیده پر از کور است مادر انکار تو خد کسید بر سر است

نام

آه ازین ماجرا گر نشوم من شهید غیر شهادت مرا نیست به علم امده

نام

مادر و حیرت بین بکس و بیمار است جز تو دارد کسی از ویش آواره است

نام

لطف الهی پرورش دل حال همه روز قیامت بود شاد بر فاطمه

نام

مادر قاسم بیا قاصدت از دست رفت کن ز دل انفاق را قاصمت از دست رفت

مادر تاسم :
 ای مادر گنجین برادر تو را می بینم پس آمد بر چرخهای بد آهسته آهسته
 تاسم :
 بیا مادر جان من تو را می بینم از لاک من گنجی بر جان من بیا آهسته آهسته
 مادر تاسم :
 بین مادر من گریه شکسته خال پریم حلال ای پر شرم بر آهسته آهسته
 تاسم :
 بیا مادر دلگیر ز غم زده می رسم ز درده دلم میم بیا آهسته آهسته
 مادر تاسم :
 بس زشت نشین شراب غم چشیم من زارت پرورید من بر آهسته آهسته
 تاسم :
 نظر من مادر من شهادت دهم من بخون منم من بیا آهسته آهسته
 مادر تاسم :
 نظر من املا را ناله زار را دگر من سبط زهرا بر آهسته آهسته
 تاسم :
 نظر من سبط زهرا زلف داد شکبار دگر من خیل اعدا بیا آهسته آهسته
 مادر تاسم :
 ایسم بود دیری تو زلفت است لوی گراز از دست بری بر آهسته آهسته
 تاسم :
 پرا مادر تو دگر می گریه غافل ز دیری بیا آهسته آهسته
 امیر حسین :
 اهل بیم تا کی آه و خروش وعده رفت ز ما برده است برش

آید از این جان باغ نعل
 بر تاسم از پشت آمد برش
 ای عجب کن و داغ اهل بیت
 رو چیت ساز از لوز برش
 تاسم
 الدواع ای اهل بیت طاہرین
 الخراق ای نور چشم نازنین
 الدواع ای زینب ی لایب
 ای خیار نور چشمی الدواع
 عمه محزون منظر الدواع
 جان مادر می شوم اکنون شهید
 آری آری گریه از جان نا بید
 عجب جان من گشت کین کی شوم
 من دافعت زار و غمگین کی شوم
 مادر کن شیر خود بر من حلال
 ؟ ک حلال ای جوان با حال
 عجب جان بجا سلام از وفا
 یادت باد اخذ اصبع و رسا
 اسم لایلا
 عزیزان مردم غم جا گرفته
 معصیت مردم داد گرفته
 غریبه بهرام مردم ای رود
 بیا ای تاسم دانا دینور
 تو بیا یارک دواع خویش رفتی
 به ابر از چه راز دل رفتی
 رفتی از چه با ابر و دای
 تاسم :
 پسر عم رشید مردم ای رود
 دنیا یا ایسم مردم ای رود
 تمام ک زور منی نزد حمید
 زو نبات رسم با دیده تر

شعر:

به حال تازه در کس تو جسم و جانم گرفت
تای بدک و نغمه ای که نام گرفت

چنان در کس فساد می به حمله شادی
حادث به حلقه چنان که اندر دلاوری

نام:

مضی ز آیدم به جود آب است

دیده جود آبی بین دی نام

شعر:

ای که آب بهر نام روی چوین
میدم به شایه غریب و نازان

ای که در غریب دور دور است
بر آورده خوش از دهن و تبار و چنگ

نام:

ای صاحب خود انوار وقت در دست

(هدی به صاحب خود از کس چون رود)

(تو حق را از کس دای خزانده
بهت در آخر کس آیین خورده
روک نشسته
در دایم آیین خورده)

نام:

عالم جسم و جان به شایه

دعای و کلمه آیین خورده

خداوند از افزای بهر آیین
حق و کلمه آیین خورده

ظفر نجاش به نام هستی به آیین
ز شرف و شایه شایه آیین

بین ترا و تو با حوال محفلین
بهت شایه آیین خورده

عروس:

به نام ده ظفر باغ و دین

الاهی ای به آیین ای به آیین

نیم:

بر او جان همه اندر کس است
که تو کس در کس اندر کس است

و دعا حق کس به نامی
الاهی توده از کاش کاش

نام:

ای به کس ای کس را تو نایب

خواب بر جود زانی زنده را

نام (دار کس زود
هدی به کس
تو دایم کس کس)

ای صاحب کس و کس نام

نشته آیین شدن آیین

کس آیین شدن آیین

نام:

نام استاد ای مراد امام

خشت کس نام زنده آرام

نام خورده چون کس نام

نام:

ای عمو آخر از دایم

کس به کس نام

کس آیین شدن آیین

نام:

کس به کس نام

کس به کس نام

جبرئیل:

ای مشرک که بخت آسمان
شکستم کردم جهان آفرین جهان
داده ای پیکر و جسم چون نشان
خود را به کربلا بر سینه این زمان
شمال خورشید بر دم آید بستم دیده
بشاید باستان فرج شد شهید
غلام تو گوی:

دانشه ای جانت خضر جبرئیل
سرد در گه پست رو آید ازین دلی
شمال خورشید بر دم آید این زمان نهاد
دارد خیال آن که دهد کربلا مایه یاد
جبرئیل:

ای آب من شرم تو از روی حسین
برگرد دمو در این زمان کوه حسین
ای آه ز تنگ دلش را خستند
چون گشت شهید بر فرازش بسته
غلام تو گوی:

دران خلیفه نش چاره ای زبنت آب
نشود و حله تو قرآن عجب خواب
چه آب کینه بستم به ترش شهید
قسم جان تو آن آب جلد برگرد
کین تو چاره دیگر ای خلیفه دکن
که گشته ام به خدا زین خنده دل پر خون
غلام تو گوی:

تقریب نما تو اندر این حال
از بختن آب ای بداندل
چون شد به نرفت آب جاری
ببرکت فراو زاری
این واقعه بس عجیب باشد
طلب من زاری خواهد
غلام تو گوی:

آب بستم به ترش شهید
کسی سدا می نمود و برگرد
روی هم این زمان گرفته قرار
نرسد به قریه شاه کنار
غلام تو گوی:

بر غلام دوباره بگوی جبرئیل
ببند گداو تو بر قرآن شکوین

نما تو جبرئیل را ز کینه خیر و زور
دکینه دل زوار شمعان کبر
غلام تو گوی:

خطاب من به شاعران و شاعران
خلیفه آورنده از خفا و نشان
ز کینه گداو ببنده از چهار طرف
به ترسیده بی پر و پناه بخت
جبرئیل:

کلف دیگر چه جای که در زلف داری
چهار جبرئیل علی بر داری
خطاب من به شاعران کبر
بند بر دم گداو هم شهید
غلام تو گوی:

من ششم نام اندیم تخم گل کلام
در کربلا زنده شدم از خدا دارم
ای گداو وقت ایست حقت نماز کند
دران نماز کلام قرش مدینه
جبرئیل:

ای گداو که چای کشته قدم دعا
به ترش شهید دین شهید کربلا
زیند تر ای جانک زو زمین
به این کرده شهادت شمار به این
غلام تو گوی:

از چه بابت نزدی گداو سر جبرئیل
کینی از چه خراش و کینی شون و شین
نما ششم کین جبرئیل را درین
تا خلیفه بشود شاد ز تو در حواله
جبرئیل:

آه و آه ای دوستان زاری کنید
خون دل از دیگان جاری کنید
آه و آه ای جنای اهل کین
شرم کن ای گداو از سلاطین
غلام تو گوی:

دای خلیفه به چون گداو از راه ستم
به ترش شهید بر نورش دین بستم

سرکش گاه ز جهان خیرش یابید
که تکرار قطره بر آید همچو قطره مر و آید
دگر ز بحر حین آن شمشه دوران
نزار تیر برون آید ای خلیفه مداین
توکل:

ای فدوی ای وزیر ملک اختر
در دین شد سیده تو دگر
آب بگشت و گاه دین بستم
کردم آن چرخ گاه از دستم
نبرد منهدم نشد آخر
شده ام من ز چاره ای غلط
نگون نبرد شود بابر
که نیاید بگولا زار
ضمیمه توکل:

ای تو سردار سرد سرکش
از غلاف ستم تو تیغ عشق
بر کوه آید بسیر کوب و دلا
قطع کن دشت از چرخ جفا
آنیاید بگولا زار
توکت و قدر تو شود ظاهر
توکل:

ای ظلم از این عهد و دلا و دلب
به آن رسیده و جان از غم رود انزب
بر کوه سر راه جلد دوران
بر آن کسی نه رود کوه کولا زایشان
جدا نازیدن دشتان به شون و شین
که آتشی نرود کوه کولا ی حسین
چو این خبر برسد بهرم و داران
گشته توکل حاجت به او و افغان
ظلم توکل:

به چشم آینه تو گوی طبع دوزخ
ز کینه من به سر راه شینان بروم
جدا کنم ز بدن دشتان به شون و شین
که تا دگر نرود کس به پای پیر حسین
چادش (دارم من نرود چادش خواند):

بسم کشیده حمت سلطان کولا
از راه هر کوی بیان کولا
از آب هم مضایقه کرده کوفان
خوش داشته حمت همان کولا

موند دیو و دد و هر سراب وی لید
خاتم و خط آب سلیمان کولا
مادر:

بزرگوار جدای تیره بی جرم
از شتاین حسین خون ز دیده می ریزم
قصیده من چو کیم ای خدای لیل و نهار
تو آرزوی زیارت به جان من گذار
نما نصیب نه بر حسین به بر گریم
در این امید من ای خدا تو دگر گریم
دختر:

خدای جان تو ای مادر حمده سیر
تو را چو شد به چنین بی زنی به بند و سیر
نگو برای تو شد اسم دگر یگان
که بی زنی به سر و دلفنی چنین افغان
بان ناپس ای مادر حمده زار
که حاجت تو چه باشد بمن بهین لیل و نهار

چو گویم که دی چشم و پریشانم
ز دست خراج ملک دایم اندر اعظام
اراده شدم این زمان به کوب و دلا
خنده لبم به خدا من دعا را
برای خراج ره دلنگار و حیرانم
از این سبب به خدا من دو دیده گریانم
دختر:

خود تو غمده ای مادر کولا کردار
سر اسیر پرورش این زان کوی بار بار
تا تو نیست من خراج کولا ی حسین
بازار جان من بنوا خدای حسین
پروم در غمض خیمگاه زینب زار
تو از نیات من کن زیارت ای انکار

خدا شود ز تو رانی ایضا لید
خدا بین به راه حسین من انکار
خدا لیز سلطه حجاب رخسار
شوی کینه حجاب رخسار
بسم صید خود را به جانب بار بار

روان شود و این نظم یاد فرست
که تا خود این نظم را با خود فرست

زنگنه :

بدل من ای آرژو ایامار
لاری ای تو ایسم ای حمیده سیر
زحیرن نون بر ای کونوجام
سینه نیت سیر لره کورد نام
برادر شیکه ایست زحمت بیه
دوست من زحش جان دعا ای انکار

1924

بیاد شاه زلم زلف مشیت
بیاد سر در شمس چشم ای خویش

کعبه مملو زرم من نثار لیونیت
جلال صفت چون ماه چشم سلونیت

: 三

یا بابا در بوسه دو گشت ای مادر
من و جبر در این دانه بن تعلیل

مرا جبر بگریز ای ضیاء دیده تو
مرا جبر تو زار حق حق طفل

۲۰۰

لو بیاض التیم برید دفغان مادر

نغان برادر تو داس ایاضیا روین
چشم نه شوم انید فدای کوی حسین

حمین فدای تو و خواهران در بدست
حمین فدای تو و دختران خون جلالت

نوم آه نه در راه شام قوم دعا
زنده سبلی بید سینه راز خبا

نمودم که در بنیم به با بکاه یزد

چگونه خوب نزد بر لبست کرد یزد

دندان بش - بارز ای صیاد کبیر
چشم جان بام - اطاعت ای مادر

رسالت زهر خدایا لا مری زهرم نه ما را بخرد در دهانم لقم

الحسن (ام قنبار) [قنباری بر صورت دارد از این جهت اورا ام قنبار گویند]

من شکر کنی از نعم انعم
 این وجهی که از من زار
 از غنا و ثوابی که از دل انکار
 چنانکه تو من ضایع دمام
 هستم به نیزه تو خوار

: ۴۰۰

ای مرد جزای خیر یابی
مرد جزای رفیع تدار
آه آنجا نیست او
آه آنجا نیست او

استقامت :

ای مکره بخوان حیران
 ای نامی توام من مکره
 بشم به لیز تو پرستار
 فلن شمای گمانه مکره

لشی: فروش خود چه راضی

21

نام فایدار
چهارم نام من ای زار نالان

بخواهم نام آقام بدانم
بدان دختر که می بی خانم

چرا دقت خمیده ای دارد

چراغ دخت چون از جوان است
بدان دختر ز داغ فوجوان است

چرا دایم شایه ای مقرر
چرا انالی چنین ای سرور من

نتر

چرا جاری است اینک چون سدا
برای طفل خود آن شیر خوار
نمی دانم ز نامت چیست آقا
شتم بکس شتم تنزل ادا
گوناخت در اندر شور و شینم
هواک ای زار کردن من کسینم
حسین قربی ز غم پیوسته
بجا بکس کن شدن باور تو

چاوش :

چه کربست که آدم به پیش می آید
هنوز ناله زینب به گوش می آید
هنوز می رسد از دست خیمه ها حسین
لوی انگشتش طفل می کشد حسین

نادر :

مردم کمر کردی حسین
تا کنم جان خود فدای حسین
رو به رو آورده به دیده تر
بر که دارد به دل بوی حسین

هم نگر :

خطاب من به شما ای گروه زواران
ز جانب ترکی چنین شده فزاد
و بگوئی و بعد که سر کردی حسین
جدا کنم زمین دشتن به شون دشتن
تو راه حسین ای که دست خویش بهید
و یا به نزل دادای خویش کرد کرد

چاوش :

تو را قسم به خدا سیدم ای ایاکاف
بمن جدا تو در اول دودم از پیکر
جدا نما تو در اول ای خدا شناس
دو دست من فدای جوانی عباس

غلام ترکی :

بشین بر زمین ای مصطفی
با جسم دو کشت از پیکر
کو حسین حالت فلک دارند
به زوار جاد پاره فز
من دون از خدا می ترسم
زاه خیرا می ترسم (دست را بر برد)

چاوش (دست برده) :

که ای خدا اینک حال ما به شوی دشمن
دست خویش خودم فادای حسین
گواه باش به ما سر همین طفا
دست ما جودند این گروه دغا
شما جانت بی دست کردن کرده
بسر تربت سلطانین حسین شهید

نادر :

السلام ای پادشاه سر جدا
السلام ای که در دلش خدا
السلام ای شافع خلق جهان
السلام ای سرور لون و مکان
السلام ای در ره است شهید
السلام ای که شمع مهر طبع

چاوش :

السلام ای راده میر و رب
السلام ای پادشاه شنب
دخترم را از تو می خواهم شما
بین شما دستن از پیکر جدا
دختر زانم نمی دانم کجاست
کن فکر دست من از پیکر جدا
حق البر دخترم برین رسد
حرمش که صفر مرا از غم راک
من ندانم آب جو دخترم
ده صفا برین درار می نلزم

ایم فادار :

ای خند و خراش جان جا
ای قرین ناله و افغان جا
مادرت کرده تو کی بر حسین
مرا بدست از شاهین ای قورین
خیر از جان این زان حاصل ریش
رو در این رخت به زور نام خویش
دختر :
چون مرا کردی مرغ عشق ای جناب
گو بزم نامت به چشمان پر آب
تا جانم من تو را نام نگو
نام نامی گزای را بگو

نام نادار :

من شدیم تو را نام من شدیم
من نیل انقیام نام من شدیم
پایه ششم اندر دین کرد
من سرانجام جرم نام من شدیم
چشم برهنه دین این رایت
اورادت لنگر بر تو اندر دین
دارم این شایسته برت ای جاندار
من پند شایم ای جاندار

دعوت

عذر

کجای مادم از جنوای
شیم من مدای آشنای
کجای ای خرد دهر من
تین آه تو دهر من
شیم مایه خون هدایت
یا مایه قرای دقایق
یا دست برسم ای خرد
چون اندر دهر مایه
سرا آتی من آرد خرد
که بود آت از اوشتی تو نشود
حسین بن علی گوی من بود
شید سرچرا ای دهر ای دهر
خوشا حالت دهر حسینی
خوشا احوال تو از حسرت
خوشا تو دهر حسرت
خداوند ای آلی یاسین
چرا شایسته ای دهر
خداوند ای آلی یاسین
خوشا تو دهر حسرت

چاوین :

ما شدیم از دهر دهر وقت نیست
من دهر دهر که از دهر دهر
دهر دهر آرد مایه دهر
ما شدیم از دهر دهر
علاقم توکل :

ای خلد نشد چاره ای ز دهر
بهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر از دهر دهر
تاریت عجیب این خاک به پا کردم

تمام باین خون فشان و دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
تمام حاکم دهر دهر دهر

علاقم توکل :

چه شد که دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
خطاب من به تو باد ای دهر
تو حل مشکل من ساز از دهر
چهارم کنی دهر دهر دهر
تین دهر دهر دهر دهر

علاقم توکل :

ایا دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر

علاقم توکل :

ای غلام دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
چرا دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر

علاقم توکل :

دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر
دهر دهر دهر دهر دهر

پرواز : (بشت چو شست و پندای درخت می خواند)

چرخ ریسی کی کنم من در جهان از برای دج باج طلال
چرخ ریسی کی کنم با شور و شین تا بایم پای بخت یحیی
چرخ ریسی من پرواز کند تا کنم فرج ره کرب و بلا

چاوش :

بر که پیش به است خوش باشد عالم کرب و بخت خوش باشد
بر که را آردی چه حسین هست بی نهامت خوش باشد

پرواز :

چرخ ریسی من ای پروازگار هر دو باج آن که شمار
چرخ ریسی من زار حین تارم من پای دس شاه دین
چرخ ریسی به حد افغان شین تا بایم پای بخت یحیی

چاوش :

دست که کرب صفا دارد صحن و ایوان دلش دارد
بر که دارد خیال کرب و بلا عازم من بسوزان درگاه

پرواز : (بشت و پای نشسته خواند)

رخت نویی کی کنم اندر جهان تا کنم فرج زیارت این زان
رخت نویی کی کنم با شور و شین تا بایم پای بخت یحیی
رخت می شویم به صد آه و نوا تارم من جانب کرب و بلا
یحیی خبر تو به عالم بین کس طلب زیارت ای شاه دین

چاوش :

خاک شمس شرف قسیم من زار پرواز حسین من
می دوم کوی دست کرب و بلا رفته شب دلفنا و ششم من

پرواز :

شوم خدی تو ای نوجوان دریا ز راه مهر و محبت دی تو عبرت
چه می شود مرا هم که کربا ببری بخت ششم مظلوم تنوا ببری

چاوش :

شیده ای تو مگر نمود از جهان که کوی بسوزان و دریا
اگر خراج دهد زرب ما به و حسن که زیارت کرب و بلا بگریز
بگو به بخت تو را بخت و شمار دج باج بیایی به مهر و زوار

پرواز :

عین دمت می دل در کرب بودم آن طریق که کرب ای نیا صوم
چرخ ریسی کی کنم با شور و شین روز چرخ ریسی بود کار این اشکار
برخت نویی مردم به حد کشت و محو دیو نیزی زبانی شهر در شب و روز
غصن به جمع نوم به حد هزارالم برای باج ره کربا هزاردم
کوی دوست من و دامت بی شک و شین مراد بسوزان بخت ایام حسین

چاوش :

بمن خبر ای حنین زار نالان خدا الحرت دهد ای دل پریشان
تو هستی پیر زن این راه بس دور پاره آدن کی هست معذور
بمن خبر ای که با غم مبتلای که تا به پایش به پیدای (پاکش = کربا = پرواز)

پیرد زک:

بدان خون جگر بید خورم / من هیچ دلیلی ندارم
که هم من در غم بهر اوقات / شوم زبیر شریف زاریت
شوم از جمع من بپایان / کرم جمع خرابین بپایان
حق و حسم در غم در سر آید / مرا این عقده از دل ناگشاید

چادش:

ای ضعیف زار خونی ای دور / دل شکسته پیری و آزار
پایستی در وقت پیاپی / جلوه پای پیاپی در کلا پیری

پیرد زک:

بیا بروی طاعت من به اوقات / من توسع شود عالم و فریاد
گرفتارم از سبب دین / شده ام به کرب و بلا به رنج و تعب
اگر خلد زحمت خار بکنم / معاصرت زنده بیا دهی ام

چادش:

دلت جلوه رضا شود ای مادر / که آیت آسمان در هیچ راه و کمر
دلت جلوه رضا شود ای انکار / که آیت آسمان در هیچ راه و کمر
من آنچه شرف بدست بود لطف الهی / هم را به تو کنم ای نوری محمد

پیرد زک:

گو جلوه رضا شد خباب و سحر / نمود سحر و جادو در هر دو کمر
گو جلوه رضا شد در نام و دین / نمود سحر و جادو در هر دو کمر
گو جلوه رضا شد در فوج و کمر / نمود سحر و جادو در هر دو کمر
گو جلوه رضا شد در حضرت شاد / نمود سحر و جادو در هر دو کمر

دلت زخمت در زینب ز لطمه گشت اسیر / تواند زاری من زار میری دلی
اگر بگویم حاکم من دلی حسین / بزرگ بار سرم باد خاک پای حسین

چادش:

دلت زخمت از تو خجسته گشته / رضا شد از تو خداوند خالق اگر
روان شود هر زاری بسوزد / با دلم با دلم با دلم با دلم

پیرد زک:

ای خدا این جمع را یکسر رسان در کرب / بمن بخون صحرای عالم زار
دلت شکست رو به راه آید ای زار زار / ای خدایا کرم در بوسه نرسان

چادش:

می دهم کوی کربای حسین / چشم دلم بر عالمی حسین
دلت خدا به روز جزا / جرم مرا به خون پای حسین

شکر عباسی:

برو غم سر راه مرا ای حسین / بنده به تمام کمال حسین
شماره من محلی را توانم شمار و کار / هر چه از این اشیاء در هیچ کون دار
بر آنجا باج دارد ای حسین دعا / هر چه از این اشیاء در هیچ کون دار
این طریق دین را هر دو افضای / کشته زار زاریت به عالم و افضای

غلام شکر:

خراج خویش دهید در دوی کوی حسین / با دین شما باج را به شکر و شین
بر آنجا باج دارد ده دین منزل خویش / بر آنجا باج دهد فی سبب تعدد خویش

چاشنی
چگونگی تو که نام من را با کاف
بزار جان بدای حسن زنده بگو
چون باغ ای کاف دستم کردار
بزار حسن حق و توبه ای غدار
دیده باج نای این لیلین شریک
که در کعبه ملا اویم بی تفریق
پیرزن
نمای که تا خود زنده من به جا نهم
نه چون جاده در دام استیلا نهم
بگردان رخساره مادر و آب
مرا این چنین ستمده را لعلی در آب
بس به داد دلم اگر کرم به خدا
بخت آمده ای که اله اله
توکل
ای غلام بین نیستی و رسد از دور
یقین زرافضای شسته است که ز دور
برو بیا به چشم در بسته ای انکار
بما حیرت غیب فدا که از دور
غلام توکل
ای ضعیفه آفرده خاطر گریان
سبب زیمت داری دو چشم خون نشان
بیا بهره من ای ضعیفه مغرور
تو را بهم بسوزگاروان به دیده تر
جان امیر داین پیرزن ز راه دما
رود به پای پادشاه کسور کرب و بلا
توکل
ای ضعیفه آفرده خاطر گریان
روان بسوز حیفی به ناله دافغان
توده ام قدغن ای شکسته دل از غم
به با جگاه غم سری براردم
این فقری بی جزای ضعیفه زار
تو که با جمعی باج بر من انکار
پیرزن
غیر باج من دل شکسته بر بگو
روم به کرب و بلا ای لیلین باطل کور

غیر باج من مدد تو من ز ای حسین
لوار با بوم من زایت شده من
توکل
تو با وجود چنین بی نصابت ای سکین
تو از کجای چنین تو ای حزن مبین
مرا ز دادن این روح بس عجیب کرد
ز قفس تو مرا جلا زدن به لیل آمد
پیرزن
بعضی مدت سی سال آن جو خوردم
چرخ ریش این عمر را به سر بردم
بسم - دست این روزگار به رنج و غم
بما رنج تو ای کینه جو به روز و شب
از این زبانه اگر زبانه از کجای
برای پاشی ای کاف دستم کردار
از آن که نیست جهان را دمای بهبودی
مباد آنکه رسد مرگ من به این دودی
شرم غل - چمن من ز شانه شسته بگو
بما شرم - دل این آرزو ای کاف
توکل
خطاب من - تو جلا دگر جو خور
یا کفر تو من پیرزن بگو ای تو
دوست او ز جفا دستم تو حکم بند
بزن لپچه بولش ز شرم خرسند
دگر ز کینه پیگذار در شرط بنداد
که بلا جان و دم زین قطعه کرد شاد
و با تو زنده به زیر گلش نماز جفا
که تا دگر نزد کسی جلا به کرب و بلا
دگر جو تو این ملل را بزن بر دار
نما بر آنچه توانی به زامانی کردار
غلام توکل
حسین کاست به زوار خود دانی زنده
ز غم جاد به من همه برار پاره من

که است حضرت عباس و نام دیگر
کنند جانب زوار خود زهر زلف

پیر زک

یحیی بن زکریا زوارت برک
بنوا علی یحیی واد زوارت برک
یحیی بن زکریا زوارت برک
ای خدای ابرو هم زینت خلق تو
یحیی بن زکریا زوارت برک
گویند زینت خلق تو زینت خلق تو

نام خادگار :

آدم ای زارنا ک نام
بروردت هم درای آدم
ای غیب بنوا زوارین
آدم برایت ای غیب
روح کبریا کین به خدا
بیت آمد زوار زینت عباد
خیر انجا ای خدایا
تا رسام من تو را ده کرد

پیر زک

کدام خدایا
ضیعه من نام گایانم
حسین بن حسین بن حسین
کون کون ای بیچاره ای تو
زینت کرد آه زاری
زینت کرد آه زاری

چهارم
چهارم ای تو زوار تو

دعوت پاکس از بند جانش

سرس زینت خلق تو

زینت خلق تو ادا دینار

سکون شد ز تو بیچاره

پیر زک

نام خادگار :

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

چهارم

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

چهارم

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

چهارم

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

چهارم

چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من
چهارم ای زوار زینت
شهادت شد در دامن من

السلام ای وارش فرخ و خلیل

السلام ای جلد خندان را دلایل

چاوش :

خطاب من به شما ای گروه زواران

رسیده به رسم نض ایام و اراکان

کنند جگر جان که به مرض تسلیم

بکش خیره بنشیند از سر تعلیم

به خیر بود ای نوال خیر

بسم باز به پادشاه شاه خیر

چاره زن

یا حسین علی خدا حافظ

نور چشم نبی خدا حافظ

زادین را نگه دار کن

از کرم جلد را تو باری کن

چاوش :

ما ز پس سده نشسته جگر

بی رسم ای نوال خیر

دست بجای خلی خالی

بود دوزخ سبط و جعفر

نور کنی :

در دامن ای دوزخ خیز

شده در روزگار مشکلی تر

دست زالی بهر زوار

صد قرم باج داده بکن زار

پایاده : کوک کرب و بلا

رفت و بی مزین ز راه وفا

تو به کار آفرود جلد و فن

بکن باز عقده دل من

دست تو کنی :

بکن تو هم چنین ای امیر باد

که جاری بر بچار باز ای کردار

که هر که کور زاریت بود به کور و بلا

دست می به هر سر به با جگر بر ما

که آید سر زودا به خراج ما ندهد

تسلی :

بدر غلام نمانم به کوچ و بازار

که هم از تو کنی شده است کی زوار

کسی که دوزخ زاریت به کور آورد

خارج بر دوزخ به کور است بر دارد

نور تو کنی :

حکم شد باز از امر جبین

بجز زارون شاه زمان

که آید به کور کور و بلا

که دوزخ زاریت شده

در سر با جگاه وقت خراج

دوزخ کین بر سر باج

چاوش :

یا حسین علی خدا حافظ

نور چشم نبی خدا حافظ

زادین را نگه دار کن

از کرم جلد را تو باری کن

چاوش :

ما ز پس سده نشسته جگر

بی رسم ای نوال خیر

دست بجای خلی خالی

بود دوزخ سبط و جعفر

نور کنی :

در دامن ای دوزخ خیز

شده در روزگار مشکلی تر

دست زالی بهر زوار

صد قرم باج داده بکن زار

پایاده : کوک کرب و بلا

رفت و بی مزین ز راه وفا

تو به کار آفرود جلد و فن

بکن باز عقده دل من

دست تو کنی :

بکن تو هم چنین ای امیر باد

که جاری بر بچار باز ای کردار

که هر که کور زاریت بود به کور و بلا

دست می به هر سر به با جگر بر ما

که آید سر زودا به خراج ما ندهد

تسلی :

بدر غلام نمانم به کوچ و بازار

که هم از تو کنی شده است کی زوار



بادش :

می دیم : نادر ای تو کس ای کافر
نزار جان به فدای حسین است خبر
بش تو خج و بش جگر را با لوداد
اول دانه بدان لاله الی الله

شکل :

ای عظم با دگر این دوز
سز جاد این زاری غازی تو از

شکل :

گو خیاره برت را ز تن جادش
بیا سر دست طرح دوری اندام

شکل :

بیا تو ای ترک به حق بخیر
گو مرا نه این لیلین گدگر
گوشت نماید مرا ز کشته
دست به هم را می زانم دی

شکل :

بیا خدم تو بن لعل را برین لعل
کین جاد تو سرش را ز لعل زلفش

شکل :

ای طفل هم برست ز چهر
کشی بکای فدای اگر
ای ازین تو برستانم
بهر زنده کوفتیم

شکل :

ای سگد بین لعل کافر
در آک زمان در شمع از دلش بر سر
نموده در این طفل را دواضای
سپرد کور خود را به این ایامان
کمون : را با بود پرده چشم مادر او
کشت مرا به نیم بریده می سر او

شکل :

بیا : حق خداوند خانی افلاک
لداره را غایا سرم ز تیغ چرا
که تو کشت و جری دغا خرد و غلظ
بیا تو نبرد طاعت هم خیر

بادش :

گو چنین سخن ای نادر پر دودیده من
من تو آتش بی طاعتی به سینه من
بهر جلوت به هرل پسر رضا گردد
تشنه نشخ از ره جفا گردد

شکل :

بیا به دور تو گرم من ای جاد پر
مرا نایه فدای جانی اگر
گرفت ز تن من ز تسم داماد
کشت شهید در آن وقت با دل ناماد

شکل :

ای مرا بچان به دودها بر سر
کشم همه فدای جانی اگر
نزار جان من تو ای شاه لعل
فدای نام و یک داکر داسفر
بیا بیا شکل بخت پیچید
تو زده ز کسرتن من مرا می سر

شکل :

چرا رضا خدای پر مرد دل انکار
شهید کند شود این پسر زاری زار
چه از تن پست سر جاد کند جلاد
تو میوی ز غم قتل خوشتن آزاد

شکل :

ایمید و چشم کند دلش به خاطر شاد
به پادشاه خویش را لکم داماد
کشم نظاره شادی و جمل زفتن او
شب زلفت کسم دست خود بخود او
به خون جلوت تش غوطه در تو لکم دید
جلو جلوت تو در سر تو لکم دید

شکل :

بیا ز تن سر من را ای لیلین دغا
که تا دود پسر بر زیارت شهدا
بیا ز من لبشو در دهن پرده دلساد
غزیه کرده خود را ز لعل داماد

مرد کرب و دل در وطن بود خوش
بیزد و بدم نهاد خوش با نوزد

چادش

اگر جهان تو از تن با سر
اگر کوه بلی بند بزم از خیر

اگر تمام عالم بر سر خوار شود
اگر کنگار الجار شود

بغارت از برود جلال از دستم
دایمان شود در زاریت کم

نمک

خدا شمس و خیم ای کرم
بوی خیره سرت و قبول

ببر ادا تو از غم کفر
سر ادا تو بچشم برادر

نمک

بگو شهادت ما بزم در این صحر
دشمن جهان بگو تو را می

بگو شاه شهیدان باید اداست
ببر هیچ رسد این زان به فرات

چادش

چه حال داشت خدایا حسین تشنه جگر
ببر خمر شیر به گوهر

رضا شمس به جری رسم به زات الله
اول دانسته دوان لاله الله

نمک

کس عشق تو بر را نزن ای حصار
بیا بگو این طفل را ز راه غدا

ببر غلام تو در دامن پدر سراد
بزن خویش بطلان ز کینه پدر او

جان پاک پدر در دانا خواهد شد
بیش چشم به او ملک خواهد شد

نمک

ای جوان شده محرم به روزگار تنه
بگو دانسته دوان لاله الله

ببر چادش
به فدایت ای پدر جان
بگو بحال زارم
در حجر مار خود ز دوده اشکم

چادش

به فدایت جان بابا شافق و زاری
دشمن های ابر تو را در گفاری

ببر چادش

سر و جامه از پیر جان
بفود فدای ابر دشمن من در ایام

چادش

بگذار من بپرسم رخ ماه افروز تو
سر و جامه بایست به فدای بگو

ببر چادش

چه از این پیران بودم دودیده گریان
چشم مرا تا کم دشمن شهیدان

چادش

تو شهید گزیده به فدایت جان بابا شافق و زاری
به فدای خود و دنیا

ببر چادش

به فدای آن شهیدان سر و جامه من
دیده باشم ز جانای اهل مردان

چادش

اراده دشمن ای نوجوان به خاطر شهادت
تو را منم به وطن فرودمان دانا

درین دورداد این آرزو بماند به ما
نه شربت نه عذری نه دست و پا

ببر چادش

وصیتی به تو دارم ای احباب پدر
دیار کوش زبانی ای ضیاء بصر

شود چه بگویم از جناب خون طلای
سهم از من بخون به ادم برسان

ز لطف پر خیم را برو کن از برون
ببر لب و دهن از بابر مادر من

بگو طفل تو ای مادر حمیده میر
بشد فدای علی اکبر و علی لعل

چادش :

خوشا به حال تو ای ناله گمانده
از این جهان زانکه ای ناله
اگر دستگیر تو بود ز دنیا
گویند که به قرآن تو شود بابا
پس چادش :

چرخان چرخ طلب با تو دارم
بیهوش این زمان از باب زارم
اول آنکه سدسم از بهر این
به نزد دوستان من رسائی
دویم طلب به خیرت عین دارم
کاش بکوی غیبی کوی مولم
هم آنکه دست خود در جهان
کنش بر این مراد جسم در جهان
چهارم آنکه بندی چشمم کریم
کشی بکوی غیب دست و پام

چادش :

بزرگوار خدایا در چه جا به کنم
بفر آنکه گریبان من به چه کنم
گواه باش خدایا این گروه دانا
چرا که ناله به ناله شاه و پادشاه

نظم تنوکی :

گویند راه پسران است جهان من
فغان و غلغله در گوش و دوش اندازم

پس چادش :

بزرگوار خدایا بخش جسم جا
ذات یک خود حق نعمت النجا
تو بخشش بدین منی همین دولتم
کرد در دمای حین می زند سرم از تن
به سینه خدایت ز ندانم گواه
اولی و اشد دال لاله ای الله

نظم تنوکی :

ای امیر این زمان به نور و نوا
بردم سرسیر ز جفا
گر تو را خدمتی دیگر باشد
از دل صدای من بیان فرما

تنوکی :

آزین آفرین زار حسن
از تو را غنی شدم به دین من
آرطلب رسول را تو به درد
کن جدا سر و پیکر این مرد
که به داغ پسر میرد ارد
که لب و دلا طویر ارد

نظم تنوکی :

گویند شاه جهان و دل ای مرد
به پسر می رسد ناله و درد
می رسی نزد طفل خود با آه
گویند ز جان لاله ای الله
چادش :

ای خدا این سر است دین من
را غنیمت آنکه ایام پسر
این بود نزد من بسی مرغوب
که ز نواشته شوم محبوب
می روم از جهان به ناله و آه
این زمان لاله ای الله

بیت
۱۰۳
تعداد نثر

پایان نثران : پیروزان - مادر - دختر - پسر چادش - چادش - جریل - لام قنادر - تنوکی -
وزیر تنوکی - نظم تنوکی .

ابجلیس : گناه با شتم - زارع اجل - بنده قبر - نوار - عیض رندی - اینه - کیه پول -
تشت رشت نری و کل آب - سیاه هنر - منته ۵ - نینر کرفت - جوق چادش -
- سر بریده ۲ - تره چوب - جهر تهر - دست بیده ۲ - لاک صاحب برادر از نذر خوان

معدنشت از نثری مؤلفه شوال الکرم ۱۳۳۱ هجری قمری

یضیه : بزار خوشم بر سر درون من آج
 ز ساسم و دردم و خفا و غم من گزینم آج
 آری آن کسی که ناله سرور از دست من
 ز کف و کفایت خویش سازش اناج
 که در پست خود نماند براری بان
 که در پست و قدرت و جبر است که غدا دلاج
 آری آن کسی که ناله یل کند کند
 ز تیر و ز غنیمت خویش گنم آج
 ای امیر بایک بود - وقت آج
 ز غلبه باب گفتم ز غمم شوم خراج
 نمود حکمت بر طوطی روزگار دغل
 مرین بخت بخت بود روزگار طلاج
 زنده است حکم تو ثابت چه کرد بدلت
 ز ناله ای که بر تن تو بود و دغل دلاج
 قصه سکه دوازده و چهل و نهم
 ز راه بردارادت باری تو قاج
 ای ضیه این دل من میل میاشا دارد
 شود شوق بزم تو من شود دارد
 باره و فرد خویش و ضم و ملوک دلی
 هست تو که در باره خود را دارد
 می گوید از برون تو برون چشمی
 بیل اندر بزم من در چه او دارد
 ضیه : آری آری سخت غم زیا دارد
 خاطر جمیع زانم چه تنها دارد
 باره سلطنت و نشاء آب گلور
 آن چنان است تو را مجوز قبا دارد
 چیست زان طالع تو به این حد و نیل
 که دل من نه دیر هر شب با دارد
 یمنه : محلی از دست تو دامن دامن است از دست
 ز چین زلف منبر بار من خوش است از دست
 سر بخت و عهد خویش شکست دال بخت
 تو هم طوط که بخت نه بخت بخت است از دست
 سخن گفتن و در منقبتی رجا از دال و دانی
 علم و طبع روزگ تو از من است از دست
 ضیه : بجای دل از غم دلدار تو روزگ تو است از دست
 چرا که کویش از دست باغ دفع تو است از دست
 بخت و وقت و مال و مال خدا و مردم از دست
 همان شاکه که قلب دهر روزگ تو است از دست

مجموع گشت گردنم گزیده ای مل
 شمر موار و بسته و بیا هم ای پدر
 زینب: (مرا حسین بنده و گوید)
 ای یا ای اخی را سست علی القناه
 انا امیر الاصفیا برادر
 من گشتیدم ستمگام ای حسین
 گزیده به بگویم و بیا هم ای حسین
 من خواهر خن تمام شد بر من
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 نامزد منم ندانم به رخ تاب
 زینب بابت دست به رخ دوم امیر حسین
 امیر حسین: (بسر زینب بکشد و گوید)

ای یا ای اخی ای اخی ای اخی
 انا امیر الاصفیا کلهم امیر الاصفیا
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 گزیده به بگویم و بیا هم ای حسین
 من خواهر خن تمام شد بر من
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 نامزد منم ندانم به رخ تاب
 زینب بابت دست به رخ دوم امیر حسین
 امیر حسین: (بسر زینب بکشد و گوید)

ای یا ای اخی ای اخی ای اخی
 انا امیر الاصفیا و توحید با برت
 در دست اهل علم و دین ای م
 کردی مروت ترک بگویم ای م
 اندک به حرمت دیدار ای م
 زینب: ای خدا زار فضا قیسم من
 دقتر از غم غم غم
 بس به ما امید چنانکه
 امیر حسین: من نمودن زار و غم
 شری رحم می برد ما را
 من گزیده رسول الله

شمر: چیت این گزیده ای بی حاصل
 این من از برون گزیده ای
 زینب: (مرا حسین بنده و گوید)
 ای یا ای اخی را سست علی القناه
 انا امیر الاصفیا برادر
 من گشتیدم ستمگام ای حسین
 گزیده به بگویم و بیا هم ای حسین
 من خواهر خن تمام شد بر من
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 نامزد منم ندانم به رخ تاب
 زینب بابت دست به رخ دوم امیر حسین
 امیر حسین: (بسر زینب بکشد و گوید)
 ای یا ای اخی ای اخی ای اخی
 انا امیر الاصفیا کلهم امیر الاصفیا
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 گزیده به بگویم و بیا هم ای حسین
 من خواهر خن تمام شد بر من
 بگویم بر تو چنانکه امیر حسین
 نامزد منم ندانم به رخ تاب
 زینب بابت دست به رخ دوم امیر حسین
 امیر حسین: (بسر زینب بکشد و گوید)

ای یا ای اخی ای اخی ای اخی
 انا امیر الاصفیا و توحید با برت
 در دست اهل علم و دین ای م
 کردی مروت ترک بگویم ای م
 اندک به حرمت دیدار ای م
 زینب: ای خدا زار فضا قیسم من
 دقتر از غم غم غم
 بس به ما امید چنانکه
 امیر حسین: من نمودن زار و غم
 شری رحم می برد ما را
 من گزیده رسول الله

خوف دارم ز خلق اگر
کین بد را زعم می خوانند
گذارد ز خلق داری
کین برستم و مانند
ام کلوم :

شیرینی رحمن - ماریعی
از رخ چین زن آوری
من اینده لایم کنه - ما
و هر غامی زنده جزا
شیر : منزل کنیه ای دیران
چون خنده می - بخت دیران
بافت خواب سر ناپید
هم تخت - زویر کداید
کرد دامن خواب داخل
دیران می کنیه منزل

سکینه : در این خرابه بجز درختان و دریا
زیب : جان سکینه خا اسکندر و سوار
سکینه : جانم بر سر به از جگر و کبر
زیب : جانم بر سر به دنیا و دار
سکینه : کی نشستم در آفتاب کوکاز
زیب : ای دلجوئی این است در زمانه
سکینه : در کج این خرابه نه آبی و نهانی
زیب : ای نوره جانم ای کی پدر سکینه
سکینه : گریه میم به با در و آوار و زاری
زیب : ای جانم و ای دلجو ایتم و آوار
زمین : (در این مجلس نود خواند :)

هرگز با صد حال و غرور جاده را نبسط
 ای پهلوان شام را بشود باز گردان
 کس در آن روز از آن روز اندوه شرق و غرب
 ای پهلوان شهر خوار او خسته بشمار

چون دهم من نیز از جانب شهر فرود
ایم جان خوش گویا و خند و زاری

احسان دعا بخوانید هر دم نامی و خند
این جهان گویا رخسار باشد و زاری

از هر ای که بد و بدست گشت ار / وز لای لایس دگر / شمشیر بود در
 کلاه ای شکی بر ما نوازده طبل خب / یار در شهر ما / اردو از شهر رفت
 وزیر : از اردو رسد سفر فروغ / با حلال و جزئی در بند
 گویا میل بدینست دارد / مادر عروا تحفه رساند
 وزیر : وزیر را راه خبر بنا / کعبه عراق / در گدما

از لاجوردان و یاقوت سلطان
 خراج نوح با ایمان و کوار
 از گاه مرا کشید آیین
 هفت تن به سیرت از روی
 از لاجوردان و یاقوت سلطان
 خراج نوح با ایمان و کوار
 از گاه مرا کشید آیین
 هفت تن به سیرت از روی

حکم صادر شده ز شاهنشاه
 بکسر ایوانها بسم الله
 لیکن هر کس که دعایت حجت
 سرکارت در این بدایت
 ایچم کتم ز شهر زد
 بالیس بزرگی و ز کتب
 هست همراه من زارشته
 حدشته ارشاد ز کور و در
 حدشته ارشاد تا بنچرود
 حدشته برکت و نامچ بود
 حدشته شرف و نامچ از خن
 حدشته ام مورد و بانق

مددش بارش با کوشش
 مددش هم غلام خوش بوند
 مددش هم قاشق کرم
 برسم است سرق غفلت او
 تا هر کس جانش را
 امرای در قلعه کف
 مردم من سر شاه و کف
 وزیر : ای سید القیاس خوش آمده ای
 می کسی این زمان بنزد یزد
 دزد را بپای جاب راست
 کسی : هر آن حله نشاط در دور
 شمع بهیت چه بر آید زید
 سلطان عرو و معد و زید
 که در سر خوش دوم بنزد یزد
 سکنه : ایب نظر کن بر ما در حمان
 ایران ینیم با ما دارم
 با کس بی بن دختر را
 میو رسم دیران ما
 کسی : ایب نام این که دغونا
 تری دانشان صلح با خوان

گوید و حدیث جلی زید است
 ینم نشسته بر دست بسته
 خلق و کوی جلی در لسان
 سطر زلف ساقی زندگن
 این عید و تم دور است بهم
 ایب بهام عیدی دریم
 کهن غم باشد بر لندار
 سکنه : در این خواب من دل دو نیم
 که عجم باک الکون جعفر
 در شهر فیت یاد دارم
 آینه مردم بر تماشا
 کسی : ایوی و ایوی این کی غن
 جلی نشسته بر روی بسته
 ده چه بوند پس ماه بوند
 ایب من جلی بن مریم
 این که نباشنه از خیل ترسا
 جبار دراری اندر صیانه
 با شمع اندر جعفر چایم

بنیم زنی را با سلطنت و جاه
 برتر زیم ای قی سون
 کیستاده تازه دوی
 کوشن گناین ازین بدوان
 سرای جندی بنیم بتره
 مانده انجم ایامه نمان
 حیان دارم نسرده عالم
 کده حنق بنشده حیران
 کوروت با هم بودی پستم
 کی در خزان می نشستم
 گزیده ابر اندر مایه
 بر من می زد کس تازان
 گزیده پس آن اجام
 سلی می زد کس بغداد
 اگر ن خاتم باب و جاده
 بی یادم من الله ابر
 نری : این کس بد بشه بالای نره
 گوگرد برف سلطان این ؟
 زیرا که ظاهر بنه زوریش
 آثارش ای قی دانا
 اما دهر حیف پشانی او
 کشتن از جور او
 فعل او و حبیبه بر هم
 مانده چشمه ناکره پروا
 گزیده دینه او کس کای
 یا داغ دیده درد در دنیا
 این را سر باک برنور این
 بشه چشمه نمانه می
 گواید بوده سلاسل
 یا ر علل در بر جیش دلا
 خنده چشمش تری زان
 ان بر تو ارجح من گوید
 راس جانی بنیم بنیه
 بشه میسر در تبک
 اما از کین زورش نشسته
 گزیده بشه بخون لیل
 بنیم سری باز ازین است
 گواید داد است این منشا
 فریاد و غم ازین دشمن
 کمان نوحان را کفده از پا
 راس سیری بنیم بنیه
 او یار مادر ناکره اصلا

بی جرم بوده این شیر خواره
 بریده ریش بر چادر ا
 ایب بختی سرای افور
 بخشانه دهرم جارا
 سکنه : خداوند ایشان خوار فرارند
 بنزد چشک تری دارند
 کس به حال ما جانی در جهان
 تری آهه سیر اسیران
 بین مار از کین زنجیر کردند
 عیان را حور و سحر کردند
 نری (نالی نری آید کلام :)
 اجل جانی و میر زک آفری
 ایاق و جوق قیجا نری آفری
 کلمات دولت و ترالمیس من الله
 نخلنا اوسلی شیخ قطعه الالاس
 صان شکل الکی نری باکی کنا
 به باد داده ابو شیطانی آل عبا
 نری : خطاب من به شما حاضران این گوید
 جعفر بن کون این ایلمی دیار زند
 خطاب من به تو ایلمی گویند
 گزیده نری گزیده نری
 نری : خطاب من به تو ایلمی گویند
 گزیده نری گزیده نری
 زلف کرده با نخل از زبانت امیر
 شمرده ام حور را داد ام برت وزیر
 گفت گوید تو را سردری مبارکباد
 پس از معاویه چشم بدی به نور صبا
 دگر بر تو داد است نامه محمود
 بگر ازین بدل بکوان تری مسرور
 نری : خوش آمدی تو به زم حلات شادان
 بنا رخا شمر زلف آهوان
 بر کسی نه کمال بود به گوید و در
 قرار گیر که بشه کنون تو را در خور
 برای خدمت ایلمی گویو طلالان
 نمانه خانه نوازند بادی شادان

دختر یزد : ایام بر تو این سرودی مبارک باد
 عشق باج جلالت تو را به کار باد
 چشمت بر بزم این بکر زار
 بهر جسته بزمه ای مرا آغوش
 یزد : تو چشمت قوت باروی من
 آبی دشمن بر سر زانوی من
 کن تماشا جانم از دانا
 تا زنی آموده از چون و چرا
 سکینه : مسلمان تیان غمناک زارند
 غیب گیسوی غمناک زارند
 مسلمان حسین ای من کو
 که بشاند مرا بر روی زانو
 گوی بود باب آماجیم
 می زد شمر سلی بر خدام
 دختر یزد : من که بنی به قزو و قادم
 دخت خیمه انور شهر ایم
 بر سرکت زور جای دایم
 تو هر در زمانه یمنی
 سکینه : من که بنی چنین خوار دارم
 بهر لب لباب بر سر دارم
 بعد شب از بیدایم
 الاک الاک از یمنی
 دختر یزد : معجز ز سر است در بر
 در برین بود زین و زینور
 حای کن هست بر کسی زر
 تو هر در زمانه یمنی
 سکینه : قوم دوی از سرم بر دوش
 در دوش می کشم خاک بر سر
 بود دشمن زین زینور
 الاک الاک از یمنی
 دختر یزد : کنش ز زار باشد به ایم
 دامن باب آماجیم
 شمع ده حال خود از بر ایم
 تو هر در زمانه یمنی
 سکینه : بود دشمن زین زینور
 بهر لب لباب بر سر دارم
 پای دشمنی بر روی خار
 الاک الاک از یمنی
 دختر یزد : گوی من نزلی و شکست کو
 چادر بر دوش و پر اهنه کو
 طوق سیمین اگر کز دست کو
 تو هر در زمانه یمنی

سکینه : نزلی من خراب عماره
 بردند از گوسن گوسواره
 بعضی شد بزم باره باره
 الاک الاک از یمنی
 یزد : دختر کردی منی این دلگیر
 بس کن به این صغیر سوال و جواب را
 سر کی کشی که هر آید دریم
 آموده گردد از غم ایام حاطم
 شمر : (سر کی شده در سینه نهاده باورد)
 این تشنگان که آب ز شمشیر خورده اند
 جان بخش عالمند به جان کس پورده اند
 شایسته خلعت و انعام تو بسی
 قتل امام دین خود کار هر کسی
 یزد : (سر حضرت یک بار داد و گوید)
 این سر که گیت به رخسار نور دارد
 گویا ادب له حیدر صند دارد
 برت دارده زانوی بگو نامش چیست
 چون شایسته طلی ساقی کوثر دارد
 شمر : این که گوی چه تو روی نور دارد
 لب از شیر خدا حیدر صند دارد
 صف در دامن من سر که دایم غم است
 کز نایب غضبش رخ غمخیز دارد
 یزد : (سرم او بردارد و بگوید)
 این سر که گیت به رخسار شکست
 کنش عالم کیم لایم صطر دارد
 آتش نشنه لبی از لب لعلش پدید است
 که شرر در دل هر دین و کافر دارد
 هستی ده که از زنده میگرد
 که بر رخسار شایسته به چهر دارد
 شمر : هست این سر سر فرزند حسین بن علی
 علی اگر به شایسته به چهر دارد
 این غمخیز است که در کوب لایم بود
 صد چو عقیوب از او دیده شود دارد
 سر در انجا و نش در چمن کرب و بلا
 طعنه بر قامت نش و صغیر دارد

نیم (سرنام برادر دگر)

این سر از گیت نه از نور جانس بر دم
چرخ و آینه و توشه کدر دارد
گویی نه گیسوی من آینه که هر طرف
اندازم گیسوی منبر دارد
شیر : صاحب این سر بخون تو مان دانا و
نه عین روز و کوش بچش گشته سیه
کوهی که در محالی به حال لشکر
صلی گشت ملی دست بخوار دارد

نیم : (سرنامی از برادر دگر)

این سر کوه که دارد لاله گیت
که خورشید از خون شیر به خون دارد
دای به حال دل مادر زارش به خدا
آرام کوه گیت زده دارد دارد
شیر خوار است گزیده چراغ براد
قافله کوه انکار ز گشت دارد
شیر : بلای این غفل که در دل غم مادر دارد
نام از مادر زارش ملی انصوار دارد
انای آب و گشت آورده حین
گوش زده بار دل دارد دارد
رحم که در سنگ گزیده براد
دین سبب ناول بیداد به خون دارد
نیم : سر که در برجه سردران بود سرور
سر که در عین مراد من است و دانست
سر حسین ملی کوسا در انانیت

شیر (سرنام حسین برادر دگر)

این سر سر بخون عاکین است
این نشانه کوه حین است
گزیده چرخون تمام رویش
بر گرد و غبار گشته رویش
چون نیست - او تن و لباسی
نیم آب در می کشی

(سرنامی از برادر دگر)

نیم : خوش آمدی پس فاطمه به هم برید
برادر کوه که کام - دعا برسد

نیم (سرنامی از برادر دگر)

این سر از گیت نه از نور جانس بر دم
چرخ و آینه و توشه کدر دارد
گویی نه گیسوی من آینه که هر طرف
اندازم گیسوی منبر دارد
شیر : صاحب این سر بخون تو مان دانا و
نه عین روز و کوش بچش گشته سیه
کوهی که در محالی به حال لشکر
صلی گشت ملی دست بخوار دارد

نیم : (سرنامی از برادر دگر)
این سر کوه که دارد لاله گیت
که خورشید از خون شیر به خون دارد
دای به حال دل مادر زارش به خدا
آرام کوه گیت زده دارد دارد
شیر خوار است گزیده چراغ براد
قافله کوه انکار ز گشت دارد
شیر : بلای این غفل که در دل غم مادر دارد
نام از مادر زارش ملی انصوار دارد
انای آب و گشت آورده حین
گوش زده بار دل دارد دارد
رحم که در سنگ گزیده براد
دین سبب ناول بیداد به خون دارد
نیم : سر که در برجه سردران بود سرور
سر که در عین مراد من است و دانست
سر حسین ملی کوسا در انانیت

نیم : (سرنامی از برادر دگر)
این سر کوه که دارد لاله گیت
که خورشید از خون شیر به خون دارد
دای به حال دل مادر زارش به خدا
آرام کوه گیت زده دارد دارد
شیر خوار است گزیده چراغ براد
قافله کوه انکار ز گشت دارد
شیر : بلای این غفل که در دل غم مادر دارد
نام از مادر زارش ملی انصوار دارد
انای آب و گشت آورده حین
گوش زده بار دل دارد دارد
رحم که در سنگ گزیده براد
دین سبب ناول بیداد به خون دارد
نیم : سر که در برجه سردران بود سرور
سر که در عین مراد من است و دانست
سر حسین ملی کوسا در انانیت

نیم : (سرنامی از برادر دگر)
این سر کوه که دارد لاله گیت
که خورشید از خون شیر به خون دارد
دای به حال دل مادر زارش به خدا
آرام کوه گیت زده دارد دارد
شیر خوار است گزیده چراغ براد
قافله کوه انکار ز گشت دارد
شیر : بلای این غفل که در دل غم مادر دارد
نام از مادر زارش ملی انصوار دارد
انای آب و گشت آورده حین
گوش زده بار دل دارد دارد
رحم که در سنگ گزیده براد
دین سبب ناول بیداد به خون دارد
نیم : سر که در برجه سردران بود سرور
سر که در عین مراد من است و دانست
سر حسین ملی کوسا در انانیت

نیم : (سرنامی از برادر دگر)
این سر کوه که دارد لاله گیت
که خورشید از خون شیر به خون دارد
دای به حال دل مادر زارش به خدا
آرام کوه گیت زده دارد دارد
شیر خوار است گزیده چراغ براد
قافله کوه انکار ز گشت دارد
شیر : بلای این غفل که در دل غم مادر دارد
نام از مادر زارش ملی انصوار دارد
انای آب و گشت آورده حین
گوش زده بار دل دارد دارد
رحم که در سنگ گزیده براد
دین سبب ناول بیداد به خون دارد
نیم : سر که در برجه سردران بود سرور
سر که در عین مراد من است و دانست
سر حسین ملی کوسا در انانیت

فریاد رس بن تاوانم
 رجا را ای خدا طلب روان
 ای زید رحم باین دلون کن
 بجز از فضل دما منون کن
 رحم برین وقت صبا بداد
 بجز از فضل لام صبا ده
 زید : برای خاطر این دختر کوسیا
 بجز از فضل غن بن زین صبا ده
 خطاب من : تو جلدار است
 بجز از فضل ام بن و بشه
 کن تو رحم به دل چون دارو جان
 کس تو هیچ بر رویش غل و بدارت
 زار گفت حق بر زید و این ناید
 که در خانه ایمان روزگار ناید

بند ۱۵۰
 بیت ۵۰۰
 تعداد نسیه ۱۰

پای نسیه :
 زید - دیر - شمر - جلاد - دختر زید - زینبی - زینب - ام موم -
 سینه - ام صبا ده

منویت مجلس	سر شهدا	نیزه بر سر شهدا	شمر	پس زینبی	طاهر زینبی و زکریا
شمر	۵	۵	۵	۵	۵
نقیه	۱	۲	۵	۵	۵
طاهر و زینبی	۱	۱	۱	۱	۱

(از نسیه نسیه ۱۳۴۲ هجری روزی نهم)

مجلس در دلا حسن : لولا و عروسی و حب دهنه و حب
 (مجلس شهادت و حب)

و حب : ای خدا و در بر من و صبا
 ای تو وارث به کار و حال
 و حب : از حد نصرا را
 بخش یا رافت من آرد
 و حب : راه حق را گشت
 ای تو مایه ای زان
 ای رحمت به روی من
 ادخل عبد الضعیف حنا

و حب : مادر ابر حیت حیرانی
 گاه خدان گاه زانی
 ای و حب چون تو راه امار
 دور من غم زدل ناسازی
 وقت میس است و سازی ای مادر
 از چه محرومی ای ام پرور
 تو عروست بین در این صحر
 شاد و دنیا و دهم و رضا
 منما طلب او ز غم غن
 جان مادر به پهلوی نشین
 و حب : جان مادر اگر چه دامادم
 کید قلم گرفته نامادم

سا مصلی سلسل موسا
 کاس داس و مصلی فیل موسا
 بنشینم به نزد این عروس
 در برم آرتخته و ناقوس
 جلجلا سوی سری سلسل موسا
 طرطر ا طرح نفوسا
 تا نوازیم نغمه و ناقوس
 عیش ساییم ما و زه و کوس
 و حب : ای و حب نور پرد چشم
 قوت طلب بهتر از جام

و حجب : بیایه نزد من ای مادر تو بنیاد
 بار خردی که مرا به خاطر شاد
 به خند آید بهما شوم زهر کار
 به وقت پیش رفتی سستی روم به کار
 خوش آمد زلف به روز دامادی
 روم به کرم بیایک به غم صیاری
 مادر و حجب : ندای جان تو از پنجه دلاد شیر
 کی که در کس خود را ز دست مادر گیر
 برود جانب صحرای به غم صیاری
 ز راه کس خدایا که خرم داری
 من در کس تو در خیمه پرویشینم
 دلگیر نه بیا تا رخ قورای بعینم
 و حجب : به کلفت خدایه لیل و نهار
 روم کرم صحرای به غم شکار
 هم ز کس خیر اندر کس
 که را به کس اندر آیم دیگر
 به یاد درس صبر شالی
 به غم کند آدم خوش خوالی
 بود طره او مرا چو کند
 بود حال در کس مرا چو کند
 خدایا که مادر از کس
 به پای ارا به کلفت به نهد
 (از مجلس بیرون رود)

(از مجلس بیرون رفت و دلیل بیت وارد مجلس شوند)

حضرت بیک : (چاپش خواند)
 باس عظیم و عظیم در حسین
 سزای صبا که عین و آینه حسین
 در کس ناک که جان با منم
 به شمع به خدا انیس و نور حسین
 از کس نکران که به در آید کس
 خاری که درود به پای زوار حسین

ملی آبر : (چاپش خواند :)

من اکبریم و غلام در آبر حسین
 جان چیت که تا کسیم ایاز حسین
 سر در دشت نیمه و جان بسایم
 گریه شهید ما به در آبر حسین
 خوش آمد که کلا خاک شود
 خوش حال کسی که در آبر حسین

نام (چاپش خواند)

من تا سم و انیس و غم و آبر حسین
 نوزده سخن چاکر در آبر حسین
 عیش شوم از کس خوالی ایران
 شوق کرم من ای زوار حسین
 ایب به لغز که نامر بشم
 بشمار تو مارا حذر و آبر حسین
 ایب و آبر من و حال زار من
 زنده ز جان تحمل و از دل زار من
 عبداللشید غلام درین دایر
 با حلقه آبر و خوش و آبر حسین
 عید که در بسایم به خداوند دولت
 به شمع به خدا خوشش ای کرم کار من
 کورده ام که کرم و اهل بیت را
 به زلفان کرم بی ملک من
 زینب : آید ای کرم به دل داغدار من
 ایب کسی بیاید به این روزگار من
 سرشته ام به کوه و بیابان و کرم و آبر
 کوه خانه و منازل و شهر و دیار من
 گریه ای دل زجر و آبر من
 به شمع ای کرم که آبر و آبر حسین
 به شمع رضا که کرم و آبر حسین
 که از دست در جوی بزا آبر حسین

سین : ندای جان تو خدایار
 چرا دو چشمت زده بویار
 زینب : چرا انام من ای سین
 امان زبده اهل کینه
 سین : بودایت تو کرم من
 چه رونمای به ما زینب
 زینب : به ای سین که قدم نشستم
 جدا نمایند دو دست بایس
 سین : فغان دیدار زوت شوار
 در میان من به حال زار
 زینب : به کرم از جانی کس
 شهید کرد علی اکبر
 سین : امان ز داغ علی اکبر
 چه رونمای به ما زینب

زینب: پسر عوی زده سزار
 سید: خاچر نام من خزینه
 زینب: بخت اعز زین خورتر
 سید: اواند این نام تمام این
 زینب: من و امانا که دل دوستی
 سید: کلمه چاره: این الی
 زینب: اسیر روی زوجه کین
 سید: پس داد دلم تریب
 زینب: کمر و امانا که دل دوستی
 زینب: ای فرزای از چه زاید دار
 سید: در ازل من عهد کردم با خدا
 زینب: دست عاصم چرا گود رفت
 سید: میسر با سرینو از این فرا
 زینب: می نم لب تش من متول کین
 سید: می نم از این شما اثر کوار
 زینب: ای برادر جان دلم کور تو چون
 سید: راهش من آنکه بیستم با همین
 زینب: که از آن که دلم خور و دار
 سید: از خدا و کین کرم اثر کوار
 زینب: خطاب من به شما باد ای برادران
 سید: مردم جانب ال خیر باد و حد کلین
 زینب: بیا خیر چون صانع خدایم کون
 سید: ز دراز است بر تو بدل پر خون

زینب: ای غریب برستی بنی خدا
 سید: پسر من بود نام دهب
 زینب: جزین دوزخ کس او دیر
 سید: طبع خیرش را بگوین
 زینب: ای صوفی من تو ای
 سید: بگویم مردم بجز خیرین
 زینب: بخت نیست چون در دنیا
 سید: من تو این ای پسر خاچ
 زینب: آب کین نوش ای غریب تو
 سید: تا بجا کوشم از این جهان
 زینب: ای مادر دهب ز راه خود وفا
 سید: ای مادر دهب ز راهی خورای من
 زینب: می جود ای خوش از این آب و سوار
 سید: شرم از این بجه آب این را که دهن
 زینب: آب دکان به خاک بیزیم در این زمین
 سید: این مژده لب تش من داری بکن دو
 زینب: بگو که دهن غریب به حد کز احترام
 سید: بر تو رسیده ای دهب تا فاطمه
 زینب: (آب دکان بیزیم - نوری جاری شود - لام از این جا برود)
 سید: بار الا که این غریب آید به بود
 زینب: بایعین او حضرت عیسی بود
 سید: این چنین می چشم ما نمود
 زینب: دهن موسی کلیم الله بود

دعوت : هر چه گوی تو مرا تا بجم و فراق بر
ای خوش کنم که در صحن بر آید برادر

کین تو بخیل که آرزو برساند بدم
برستی در آن شد گفت جاده بدم

عرب

بیا آینه عروس ای دلبر من

برایم ای دهم چرا خود بر

تو را من می برم با یاد تو خیز

چون بخیل ای زیاده دهم

گوید من از کز شاه دینی

خوشا آنم که در صحن فدا دین

بیا نازد سری کوزه دایم

لایم چو کس می خدای

نغم من غول در خون خردت او

رجا طبع تو چون آب حیات است

دعوت : بزار شد که از دهن ام حسین
نغم شد بدم خفت ام حسین
به کوی کوزه درانم به خردت حسین
خوشا کسی که رسد خفت ام حسین
(هر چه از در و در از بلیغ نغمه)

دعوت (دور رس نغمه خواند :)

کلف تا کی دو اداری جفا بوی جعفر
الاهی و زمین بزد تو را این حلقه اختر
نمای آمل طرازی زلف فرقه اعدا
نشان آمل سید را رنگ بر سر و زرد
کشف ران نوی گلی نمای کوی از زمین
برست ای خرف این زلف بر رانده نغمه

دعوت : بیا ای لب جدم بعلفی ای نانی تنه
ای حسین : بیا ای نور چشمم بیا بیا ای

بد آور بدم لایم لب را از رویا یک

نمیدانم چرا الله دوستم خرد

چون در صحن الحاح دایم ای شاه کد لشکر

الاهی بود آینه انبیا با دمه بر حق

چون سبط محمد کرده دین سر زمین نزل

چون ای کوی خوار خدای کرد

سدام من بنوا محمدی چون دوش

مرد بود لب بر کوی ای ام حسین

مرد بود که آیت کسی نغمه داد

چون لب

چون لب من ای لب دایم

کس به کوزه اطاعت کند

آری از بهر او فغان دایم

چون بود حال سیم انگار

الاهی این خبر بود عرب

خون خود بی شماره دیم من

آه آه از جای اهل شاه

تق لاد بر قناره دیم من

سر لود را بید این زیاد

برچه از آن کین بلیه
تا فرستد شام تو زود
منم از بام تو زود دین
خون بایم بایم مسلم
گوز طشش دود بر دوش
برگوشنه خوار دار دوش
ای آن وقت شده دوش
کون در چه سرور او دوش
بر تو بیخ در دوش
تقلی از سر نکل دوش
طیلسه جوی دوش

پسرم خیم دودم ای رود
زبان بی نعیم دودم ای رود
پسرم خیم حین دود حین
ز دنیا با نعیم حین دود حین
پسرم جوانم آه دود آه
پس حین جانم آه دود آه
مهرسم : بایان چه سنم بایم تمید
تمولی کین از ظلم زود
بایم خیم در سر کون
تقی درین شدی کون
رحمی و دیار بر کون خیم
از ظلم اهل زود دود
دود دود با با خاس
از این دود حین بایم
ادب : ای دود زار ای دود دود
کتر خاک کن از دود رسیده
گوشه کین بابل انکار
من بر تو باشم دود دار
بایم سر زان ای جا دود
نشانمت من بر دود زانو
بر کون من دست تحت
بر کون است از دود زانو

مهرسم : منی توانم کین بایم

لذت بایم من دلی دارم
ای دوستداران دود فغان
دشمن کون با ای دارم
شکسته دود طاق دارم

ادب : من بهر از باب ای دود زار
به تو باشم بابل انکار
باید از حاکم حاکم
گودیتیم آن زار حین
دشمن کون با ای دارم
شکسته دود طاق دارم
خون بارد از چشم دود
دود دودتون آفرین گوی
بر از تو ما کین بایم
در دود کین ما دود بایم

اب : طای بز طیل دود کین بدلی من جان
دود حین کین دود کین بدلی من جان
شیر دود کون دود دود کون
ای سازن آغاز دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
ای تو بز کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
شیر : شام کون دود کون دود کون
کون دود کون دود دود کون
دود دود دود دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون
کون دود کون دود دود کون

۱۸۸۱۱ : کجای تو را بفرست
 ۱۸۸۱۲ : حسین ای خرم و خرم
 ۱۸۸۱۳ : رسیده ای که رفتی
 ۱۸۸۱۴ : مجسم از تو چو جام
 ۱۸۸۱۵ : که دوستی مملو دارم
 ۱۸۸۱۶ : لایق ای آه و داد
 ۱۸۸۱۷ : فدا سرود که کرد
 ۱۸۸۱۸ : خدای چو کند
 ۱۸۸۱۹ : تن فاسد چو کند
 ۱۸۸۲۰ : فرزندان دای برجام
 ۱۸۸۲۱ : زنده بودی چنین تیر
 ۱۸۸۲۲ : دود بر آفتاب از این نام
 ۱۸۸۲۳ : زبید شستم جان
 ۱۸۸۲۴ : غمت را چون غم در دل

۱۸۸۲۵ : زنی بزمی دیگر
 ۱۸۸۲۶ : فدا گرم گلزار
 ۱۸۸۲۷ : بنده دای مرا از تن
 ۱۸۸۲۸ : کسم که سر بر سر
 ۱۸۸۲۹ : از این غم زار و اندام
 ۱۸۸۳۰ : شمع دهان صحرای
 ۱۸۸۳۱ : روی کارای خراب
 ۱۸۸۳۲ : لایق غم آه و داد
 ۱۸۸۳۳ : نشان اندیشه را فدا
 ۱۸۸۳۴ : دیگر گشت ایوانم
 ۱۸۸۳۵ : شده از چنین تقدیر
 ۱۸۸۳۶ : چو شمع اندر این عالم
 ۱۸۸۳۷ : کمن این شمع ز فوفا
 ۱۸۸۳۸ : ابری زرقم مشک

۱۸۸۳۹ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۴۰ : برادر جان برادر جان
 ۱۸۸۴۱ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۴۲ : برادر جان برادر جان
 ۱۸۸۴۳ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۴۴ : برادر جان برادر جان
 ۱۸۸۴۵ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۴۶ : برادر جان برادر جان
 ۱۸۸۴۷ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۴۸ : برادر جان برادر جان
 ۱۸۸۴۹ : یای ای زیبای
 ۱۸۸۵۰ : برادر جان برادر جان

این کلمه
 شه نیر از دانا تو به صفت قوم گشتا
 در ساد بهر حال تو گهی زاین و الیرا
 تو به سیر و لای تو بهر حدای
 تو کل این در امان تو سبیل چشم بپرا
 زده بین قوی ز قوم تو زده چرخ سبک نام تو
 تو نظری و غنچه نری تو این حضرت ادا
 تو بهر جزا داری تو زل جزه صندری

بگرد جان پان سپه که رسیده اند چهارده
 تو بین رسیده ز جانین رسیده و گوی که نین
 تو بیا دفعه شادین نظری بفرستادن
 نه خیم خراس برون بیا لب رسیده خون بیا
 ایامین ۱ بیا ای نصفیم بگرداور
 کجای که ای اثر بدید
 سپهر نام آور و میر مردان
 سپه را بین در طلاع چو دریا
 خیزد به نام که رودی
 که از هر طرف جدا تیغ بران
 بیا ببرم ای تو شانی حیدر
 کجای بیا ببرم ای دلاور
 شجاع و دلیر و بی نام آور
 خیزد به دجته براسر
 ز کوه خیزد برادر به اکو
 به ازند پاس حرم را سر اسر

حضرت عباس : چشم ای عزیز خدا و میسر
ای طاعت نامم با سر تو میسر
بیا ای مع ابر شیر لوزن
بیا تا اسم این بر تو از ضعیف تر
بگویم شهنشاه ادج ولایت
بدارند بلی حم را سر هر
میانک برکت دلرانه بر کو
بابا که دشمن سوی خود آید
بگویم هر کس که از او آید

بدارم بوس خرم از دوا
چرا که با حشاش حله از دم دم
چین شیرین غنچه کزیت
شم قسم آن تو فصل امید
شم مجتبی را نون یادگار
شم سلطنت شان مغیری
شم آن که مردم زنده اند امید
روسم نور عبودیت خود بگو
عروسم در صف برادر
عروسم بر سر قند نام نه
بر خاطر باور کمال ولا دروا

بکم شمشاد کوب و طلا
اگر قوم باشد چه شیرین دم
ز انبوه اعدا مرا بک نیت
شم اگر آن پهلوان رسید
شم شمشاد خیر امداد
شم چندی قوت از روی حدیث
شم آن مادران علم خدیه
زند مادرم از من من بوس
نور مادرمین - بشتر کوار
قصای از دلی مادرم سرور
رجا بکن این آه داین ادا را

نورت بدست : هزار آفرین از مادر
که در ایام خمره الفس و جان
روم پر دوش جانب همیگاه
به تو آفرین نام کمال
شده بر دوات قدم این نازک
که آلوده گردد از پنج راه

چشم ای عمری بالقدارم
کنم با بوم اعدای شای
دما را از لونی زنی بر کنم
اشارت کزانی هم گوی

چشم ای هم والا اقدارم
دخی از من را ای هم گوی
دخی از من را عمری زارم
اگر زمان دخی ای هم گوی

کشم شیر چون شیر دران
نایم خانهای کز دران
دلی دم من شکر تو بشم
طبیع امر تا کز تو بشم

حضرت بدست : ای عزیزان و درویشانم
ای دگر ریاض نور دوشین
کشم جذب و جدل نگروده
ای برادر دگر چه زوال آید
ای حسین : ای ضیاء شمس مردم غنچین
طلب کبری ندارم من
ی کسند دوستک مال الی

(و حسب حواء مادر و عروس دارد بدین گونه . و حسب چادش می تواند :)

بیاوریم دلا کور کورای حسین
بیاوریم : چشم زینب الحار
بیاوریم : چشم شاد کایا بهما
بیاوریم : چشم آفتاب کایا
ای حسین : هزار مرتبه شکر تو ای خدای حسین
خوشا کسی که نشود یاور حسین علی
بیاوریم : چشم کسائی در دشمن ما میند

رسیده باری این لحظه از دوا حسین
خوشا کسی که نه نهد صوبه خالی حسین
خوشا کسی که درود کور کورای حسین

در دهب : محراب دهب سزائین من / تو که خدا جوان کسادت خدین من
 در عزم نه دیده به دنیا خفته ای / بی نی این قامت فانج لسته
 دور که در زمین نهادم از نرسیم / عقی خرد دلم در دنا لسته
 سر دقتو با علی ابر بر دست / یا فدای تو زبک ابر است
 بفرخ جان شاد شاد که چنگن / مارا بنزد مادر او سر گذن
 دهب : برای خویش بدل خدای نادم / راد تو در دین تو یک دم
 دل به حال عروسم بگردان فیت / کلم چه چاره که این نور است الفت
 بنزد او ز دسام خرد است برک / بیدست آ ز وصل نهال من مری
 چه کوه بیل دریا که از منش مادر / که میزد کبک خوار فرار دی نور
 در دهب : چه جان او را در این پروانم / دهم جایش دور دنگ نام
 عین از او بمانش است / که یارین نام نه تو بهتر
 کس تا آخر ظلم می خراشه / بین سبط بنی ی یار شده
 دهب : سبب آینه است دین خود / که در بازار این کن کلم دور
 مرغی از دهم در عروس / ملاک کن که نامدست بوس
 دهم که در کور جنگ عدوان / کلم جان را خدای شیا خزان
 در دهب : مرد مادر خدایت دهاخت / یا سر دلمش چشم می افت
 و کین جان مادر تو چندان / مبادا او تو را مباد پشیمان
 خدایا بن حرم مادر ندارد / خوبه است کمی بر سر ندارد
 دهب : یا ای دایر کین ندارد آهسته آهسته / بهر گیل سزاک انا آهسته آهسته

شمر: نه خون و جگر که تو را باور کند / نه نوری و آیدر و آیدر حسین
 این: ستم شکست جیب از جفا قتل / نه کسی تو را نه خود یار حسین
 شمر: یا صفت زید یکن را تا قتل / یا خود بیا جان کز یار حسین
 این: نه بختی که جفت تو تا خیز تا یکس / جان در زمین آید به یار حسین
 شمر: نه دلفین حایل تو تنها کرد / باشد رحمت دار خدا در یار حسین
 وحب: دوم این زان جانب کارزار / کز لعلی ملت برآرد مار
 پرشش: حسن دمع داود را / پس آید بر سر پردهم خود را
 یکتف: اندکم در خدمت میر / ز شمشیر خشم بدیم کمر
 پیراه: حسین را راه مصلحت / کلم حال خود را زاری دعا
 حران: ای حران رضوی آمد و به میدان / شادی کند از حال آمد و به میدان
 بیایا به میدان / وحب بیایا به میدان
 عرک: یاری زید بر سر و به میدان / و بر زفت از بر و به میدان
 مرد و مرد و حب / وحب و مرد و میدان
 وحب: دین این دودل و حران و گردانم / اگر ملک گشتم تکلیف خود ندانم
 آیدم به حید / آیدم به میدان
 حران: تمجیل کن زاری بن دهی حران را / بایز و با مهابین بر ز جان را
 بیایا به میدان / وحب بیایا به میدان
 عرک: ستم بیایا حید / بن تو و بر زارت بنشست با هم و در دلهار و لکارت
 مرد و مرد و حب / وحب و مرد و میدان

وحب: گویوب دو بشته دلهار در بر من / از بر طرقت میرنده دل دلهار در بر من
 آیدم به حید / آیدم به میدان
 حران: گویوب بطوی و آیدر حسن کرد / عثمان و حور و حبت مشق تو سر کرد
 بیایا به میدان / وحب بیایا به میدان
 عرک: در حید غنیمت باور که ندانم / از داغ زفت تو من جان خود بر دم
 مرد و مرد و حب / وحب و مرد و میدان
 وحب: زیا و کوی خوش ای زار دل پریش / من می دم به حبت آیدم به میدان
 من می دم به میدان / آیدم به میدان
 این: سدی میدان کن و حب که / باور شاه نشسته بر که
 جمل شادی زنده ای کمر / وحب زار با غلب که
 وحب: ای طایف خدا ز شمس / ستم چه اعدای کز ای یکس
 شمس چاکر شاه بدو حین / شمس خادم بارگاه حین
 شمس آل دمودی شمس است / لذت زحای اعتبار من است
 ستم خدای آل رسول / عیلم ندای عیال رسول
 برانیه من را ده کلیم / که برات من حین کلیم
 در این قوم را غنیمت مرد / نهد پای مردی برکت نبرد
 شمر: میرید دور و حب ای کرده / کندی بیاید با حیدر کوه
 دلهار در آیدم که در کمنه / عیلم ما زنده آن خوشمنه

چو اوردانیم ازین بر سر تو سیم کورای تو را میر

(خجسته کند و کند انداخته و حب را بفرید)

و حب : چو سنان من ای می چون و چند و ازین مقام به خم کند

چو سنان من اخلاق بی نظیر و در وقت ادا شدیم و تحقیر

شمر : امیرای تو ترزه و پسند و حب را خندم به خم کند

باید ده ام زنده اند برت که اقبال و بخت تو بشد

این کند : اولی دست او در ساریه بعد از آن بر زمین اندازید

طبل شادی زنده اند که در پیش و بر قوم شمر (دست او را بزند)

و حب : (دست بریده خواند)

ای دای دای دست مرا این کین و در کزین باز ترشده عمر مرا درید

ای رب تو که منی حال ناخواند جان کی کنم تا به ره شاه نرسد و جان

این کند : ای سپید بوی چیت حیران همه ایستاده حیرانید

سر او را ز تن جدا سازید جمیع ترده در اندازید

شمر : بگو که اشته و دل لاله ای الی بحسب کمال و بی دلی الی

و حب : کوله باش خدایا که نفسم بی گناه اول و اشته و دل لاله ای الی

شمر : (سر بریده و حب خود را پیش اندازد و گوید)

ای نام و حب بیا و بنگر خورشید منیرت از در آمد

بر دین تو و حب زاری چو پای نهفت برآمد

و انس پرست بر این زمین بگرده چنان شود که

مادر و حب : من از دوری که در ترانه جانک کند گریه ز کور محبت از سر طبع فکر کردم

سر را که سپردم خیم و طعن حبت عجب سودا و سودی من که او را این سر کردم

سری را داده ام من پس می گویم بفران من تو این سر را دهم الله این ره کن که گریه

(سر را به طوت شمر بفرستد)

عمر و خیم برادر و بخت کند

ای همین : بر او ضعیف که در انبست زبان را در هر جلدی به زبان خیم حرام است

نشین به کمر خیم و کن میر ضعیف بگرده دوا و حب به تو زبان است

(ای و حب بگرورد)

(عروس خود را به پیش و حب اندازد)

عروس : ای عزیز دل که هم رود و در دل بر سیم فدا هم رود و در

نهی از خوردن آخر وای دای زین نصیبت تیرا هم رود و در

کنیلر بنما عودت را بین از خرافت شکبام رود و در

شمر : ای ضعیف ز خون رقیق فدا هم پاک چه من شمر بنمایه دیو به نقطه خال

من که گشایش از خدای تو هم منم نزد پرست از خدای تو هم

نیامده است چمن سست که در مطلق تو را به نوم خود میگویم کون من

زخم به زرق تو کین از راه که عود بود نمیش و حب جان سپاری کند

(ای و حب بر سر می زند)

عروس : بنما به خطی قریه فریاد یا رسول الله زرت این که مرده و یا رسول الله

روم : بنما و حب این زبان به ناله آه اول و اشته و دل لاله ای الی

۲۱ شہزادان
عجب - نذیب - کبیر - زعفران - جویا - شہر - ابن احمد
عجب - نذیب - کبیر - زعفران - جویا - شہر - ابن احمد

شہزادان
عجب - نذیب - کبیر - زعفران - جویا - شہر - ابن احمد
عجب - نذیب - کبیر - زعفران - جویا - شہر - ابن احمد

دولت علی از نسیم موصیہ طائرانہ ۱۳۴۲



x x x x

مجموعہ دولتی قلمی از: مرحوم محمد علی صاحبزادہ (۱۲۸۱ - ۱۳۵۱ ق)

کتابت: محمد حسن جلی زفرہ

تاریخ آذر ۱۳۷۲ کے برابر چارہزار ۱۴۱۲ درجہ کی زفرہ لکھی ہوئی ہے

